جزیره به مناسبت نزدیکی به شهر اورسوایا اورشوا[1] که در ساحل دانوب واقع است اکنون به همین نام خوانده می‌شود و متعلق به دولت رومانی است. مساحت آدا قلعه ۲ هکتار و ارتفاع آن از سطح دریا ۴۸ متر است و ۷۰۰ تن جمعیت دارد که در ۱۵۰ خانوار زندگی می‌کنند و همه مسلمانند (ترک *آنسیکلوپدیسی*، *اسلام آنسیکلوپدیسی*).

ترکها در آغاز قرن ۹ ق/۱۵ م به این جزیره آمدند و در آن مستقر شدند. در اواخر همین قرن قلعه‌ای در آنجا بنا نهادند و بدین سان ضمن برقراری امنیت گذرگاه موفق شدند که در برابر هجوم صربها و سایر بیگانگان از خود دفاع کنند (همانجا)، با این همه در قیام صربها بر ضد سلطه عثمانی (۱۲۳۰ ق/ ۱۸۱۵ م) رجب آغا، نگهبان قلعه اعدام گردید (جودت، ۱۲۹/۹؛ *قاموس‌الاعلام*). در پی اعطای خودمختاری به صربستان در سال ۱۲۴۶ ق/۱۸۳۰ م و خروج سربازان ترک از این منطقه، علی‌رغم آنکه رابطهٔ مستقیم آن با سرزمین عثمانی قطع شده بود، همچنان در حاکمیت آن دولت باقی ماند (*اسلام آنسیکلوپدیسی*). اگرچه به موجب عهدنامهٔ آیاستفانوس[2] (۱۲۹۵ ق/۱۸۷۸ م) تخلیهٔ جزیره پیش‌بینی شده بود، ولی به سبب آن که این جزیره در نقطهٔ مرزی میان امپراتوری اتریش ــ مجارستان و پادشاهی رومانی قرار داشت، مدتها سرنوشت آن به فراموشی سپرده شد و حاکمیت دولت عثمانی بر آن همچنان ادامه یافت. این جزیره پس از جنگ جهانی اول، طبق مفاد معاهدهٔ تریانون[3] به دولت رومانی واگذار گردید و دولت جمهوری ترکیه نیز در سال ۱۳۴۱ ق/۱۹۲۳، به موجب عهدنامهٔ لوزان آن را به رسمیت شناخت (ترک *آنسیکلوپدیسی*). اهالی آنجا با کشت توتون، قایق‌رانی بر روی دانوب و خدمت به جهانگردانی که از این منطقه بازدید می‌کنند، امرار معاش می‌نمایند. یک مدرسه و یک مسجد نیز در آنجا وجود دارد.

مآخذ: *اسلام آنسیکلوپدیسی*؛ ترک *آنسیکلوپدیسی*؛ جودت، احمد، *تاریخ*، مطبعه عثمانیه، استانبول، ۱۳۰۹ ق؛ سامی، شمس‌الدین، *قاموس‌الاعلام* (ترکی).

بخش جغرافیا

آدینه، نک جمعه.

آذار، یا آذار، صورت قدیم‌تر ادرو[4]، ماه سوم در تقویم شمسی کشورهای عربی، پس از شُباط و پیش از نیسان؛ برابر با ماه مارس در تقویم فرنگی و دارای ۳۱ روز است. این ماه در تقویم یهودیان ماه ششم عرفی و ماه دوازدهم دینی برابر با فوریه ــ مارس است. پیشینیان آن را از ماههای سُریانی به شمار می‌آورده‌اند. این ماه در ادبیات فارسی از ماههای بهار دانسته شده است. نیز: نک تقویم.

مآخذ: بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیة*، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیک، ۱۹۲۳ م، ص ۷۰؛ همو، *التفهیم*، به کوشش جلال همایی، تهران، بابک، ۱۳۶۲ ش، ص ۲۳۰؛ *دایرة المعارف فارسی*.

احمد تفضلی

آذَر، نام نهمین ماه از سال و سومین ماه از فصل پاییز در سال شمسی در تقویم کنونی ایرانی، و نیز نام نهمین روز از هر ماه شمسی در تقویم ایرانیان قدیم. آذر (آذُر، در تلفظ فارسی میانه) به معنی «آتش» است که به عقیدهٔ زردشتیان یکی از ایزدان بوده است (نک آتش). در اواخر دوران ساسانی به سبب رعایت نکردن کبیسه‌ها در زمانی میان ۵۰۷ تا ۵۱۱ م، آذرماه با اعتدال بهاری برابر شده بود (*التفهیم*، ۱۸۱؛ همو، *الآثار الباقیة*، ذیل آذرماه؛ *قانون مسعودی*، ۲۶۰/۱؛ *زیج کوشیار*، نسخهٔ برلین، به نقل تقی‌زاده، *گاهشماری*، ۲۲، حاشیهٔ ۴۸). در زمان ملکشاه سلجوقی در ۴۶۷ ق/ ۱۰۷۴ م که تقویم جلالی وضع شد، آذر نیز ماه نهم تعیین گردید. نهمین روز ماه آذر یعنی «آذرروز» از آذرماه که ایزد «آذر» را نگهبان آن می‌دانستند، در سنّت ایرانیان قدیم یکی از اعیاد به شمار می‌رفت و آن را به روایتی «آذرجشن» می‌نامیدند.

مآخذ: بیرونی، ابوریحان، *الآثار الباقیة*، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیک، ۱۹۲۳ م و نسخهٔ خطی ترکیه، شمارهٔ ۴۶۶۷، ذیل آذرماه؛ همو، *التّفهیم*، به کوشش جلال همایی، تهران، بابک، ۱۳۶۲ ش؛ همو، *قانون مسعودی*، حیدرآباد دکن، ۱۹۵۴ م؛ مسعودی، علیّ‌بن حسین، *مروج الذّهب*، به کوشش باربیه دو منار و پاوه دو کورتل، پاریس، ۱۸۷۷ م، ۴۱۴/۳؛ تقی‌زاده، حسن، *گاهشماری در ایران قدیم*، تهران، ۱۳۰۶ ش، صص ۱۹۳، ۲۵۷ ق، ۲۶۰/۱.

احمد تفضّلی

آذَرْبایِجان، ناحیه‌ای در شمال غربی ایران با وسعتی برابر با ۱۰۹٬۰۷۴ کم²(سازمان برنامه، دفتر فنی، *عمران*...، ۳) معادل ۶٪ وسعت کشور ایران که میان °۳۵ و ۴۵َ و °۴۰ و ۳۹َ عرض شمالی و °۴۴ و ۵َ و °۴۸ و ۵۰َ طول شرقی واقع شده است. از شمال به اتحاد جماهیر شوروی، از مغرب به ترکیه و عراق، از مشرق به اتحاد جماهیر شوروی و گیلان و از جنوب به استانهای زنجان و کردستان محدود است. آذربایجان ازنظر طبیعی واحد جغرافیایی مشخصی است و ازنظر سیاسی به دو استان آذربایجان شرقی و آذربایجان غربی تقسیم شده است.

I. *تاریخ و جغرافیای تاریخی*

آذربایجان از نام «آتروپات» (در یونانی: Atropatés) مشتق است. آتروپات نام سرداری ایرانی بود که در جنگ میان داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی و اسکندر مقدونی در «گاوگاملا» (گوگامِل) در سپاه ایران فرمانده مادها بوده است. آتروپات پس از شکست ایران به اسکندر پیوست و در زمستان ۳۲۸ ــ ۳۲۷ ق.م از سوی اسکندر به جای «اوکسیدات» به حکومت ماد منصوب گردید (پاولی، ذیل آتروپاتِس[5]). آتروپات در ۳۲۴ ق م دختر خود را به «پِرْدیکّاس» سردار اسکندر داد. پس از مرگ اسکندر و تقسیم ممالک و متصرفات او میان سردارانش، قسمت شمال غربی ماد به او واگذار گردید و او در آنجا به استقلال به حکومت پرداخت. این ناحیه که پس از مرگ اسکندر به «ماد کوچک» (در برابر «ماد بزرگ») معروف شده بود،‌پس از استقلال

1. Orsova, Oršova　2 . Ayostafanos　3 . Trianon　4 . addaru　5 . Pouly, Atropates

و استقرار آتروپات در آنجا به نام او نامیده شد که در خط پهلوی «آتورپاتکان» ضبط شده است (در یونانی: آتروپاتِنه)، اما آتورپاتکان نمایندهٔ تلفظ این کلمه در سرتاسر عهد ساسانیان و تغییراتی که در طی چندین قرن در زبان مردم و در حروف صامت و مصوت آن روی داده است نیست و املای پهلوی، شکل کهن آن را حفظ کرده است. مثلاً در کتاب «جنگهای ایران» تالیف پرکپ (پروکوپیوس)[1] مورخ بیزانسی قرن ۶ م نام این ناحیه دوبار به شکل «آذَربایگانُن» آمده است که تلفظ «آذربایگان» یعنی تلفظ واقعی مردم آن عصر را منعکس می‌سازد. در آخر قرن ۴ م فاوستوس بیزانسی، مورخ ارمنی یک بار این نام را به صورت «آترپاتکان» و ۷ بار به شکل «آترپایکان» به کار برده است. آندره آس، ایران شناس آلمانی حدس می‌زند که تلفظ واقعی این کلمه در قرن ۳ م «آذُربادَگان» بوده است یعنی صامت بیواک (مهموس) انسدادی «ت» به صامت واکدار (مجهور) و سایشی «ذ» بدل شده است (پاولی، ذیل Adarbigana). صامت «ذ» در کلمات فارسی قدیم پس از مصوت، به «ی» بدل گردیده و به همین جهت «آدرباذگان» نیز به «آذربایگان» تبدیل شده است. در قرن ۳ ق/۹ م هنوز به پیروی از اواخر ساسانیان «آذرباذگان» گفته می‌شد (ابن خردادبه، فهرست). فردوسی در شاهنامه به جهت رعایت وزن شعر «آذر آبادگان» گفته است که بیانگر تلفظ واقعی مردم نبوده است. آذربایگان که تلفظ مردم آن عصر بوده، در زبان عربی به أذْرَبیجان و آذربیجان بدل شده که در فارسی امروزی «آذربایجان» شده است (نک همانجا).

آذربایجان پیش از اسلام: به گفتهٔ جغرافی نویسان یونانی «آتروپاتنه» از شمال به سرزمین خزرها محدود می‌شد و از مغرب (در حقیقت شمال غرب) رود ارس حد فاصل میان آن و ارمنستان بود و از جنوب غربی تا دریاچهٔ مانتیانی یا ماتینی (در استرابن:[2] «سپاوتا»[3] که به «کپاوتا» (کبوذان) تصحیح شده است) یعنی دریاچهٔ ارومیه گسترده بود (گایگر[4]). مهم‌ترین قسمت آتروپاتنه همین حوزهٔ دریاچهٔ ارومیه بود با مرکز آن به نام گازا یا گازاکا در میان راهی که از اکباتانا (همدان) به ارتاکسارتا (واقع در ارمنستان) می‌رفت (گایگر به نقل از کتاب «تاریخ طبیعی» پلینیوس[5]، نک مطالب آینده دربارهٔ جنزه و شیز). قلعهٔ گازاکا همان «ورا» یا «فرااسپه» (در فارسی باستان: فرا ـ دَه ـ اَسْپه = یاری دهنده و پیش برنده یا تولید کنندهٔ اسپان) بود (نک مارکوارت، 108).

اخلاف «آتروپات» در زمان سلوکیان و اشکانیان در این ناحیه که از این پس به نام او معروف گردید حکومت می‌کردند. در زمان سلوکیان که زمان رواج فرهنگ یونانی در ایران بود «آتروپاتنه» تحت حکومت روحانی هواخواهان کیش مغان بود و در آنجا مغان و معابد دینی املاک وسیعی داشتند و ازاین رو آتروپاتنه در برابر فرهنگ یونان مقاومت می‌کرد. از این‌روست کـه در روایات زردشتی و در دورهٔ اسلامی آذربایجان را مهد زردشت و دین زردشتی گفته‌اند و ارومیه را زادگاه زردشت خوانده‌اند، اما بررسیهای زبانشناسی در اوستا، این معنی را تأیید نمی‌کند (دیاکونوف، ۷۰). پادشاهان آتروپاتنه در زمان اشکانیان تابع دولت اشکانی بودند. فهرست بعضی از پادشاهان آتروپاتنه در زمان سلوکیها و اشکانیان از کتاب «نامنامهٔ ایرانی[6]» نقل می‌شود: ۱. آتروپات که در ۳۲۸ ق م از سوی اسکندر به حکومت این ناحیه منصوب گردید؛ ۲. اَرْته بازان که در ۲۲۰ ق م با انتیوخوس‌سوم، پادشاه‌سلوکی پیمان‌دوستی بست؛ ۳. مهرداد (۶۷ق‌م)؛ ۴. داریوش (۶۵ ق م)؛ ۵. آریو بَرْزَن اول (۳۰ ق م)؛ ۶. اَرته وازْدْ (د ح ۲۰ ق م)؛ ۷. آریوبَرْزَن دوم (۲۰ ق م ـ ۲ م)، او پادشاه ارمنستان نیز بود؛ ۸. اَرته وازْد دوم (د ۱۰ م) که پادشاه ارمنستان نیز بود؛ ۹. اَرْته وازد معروف به گایوس یولیوس که در رم مرد (یوستی، 412).

اَرْته وازد پسر آریوبَرْزَن از شاهان معروف آتروپاتنه است. او درحدود ۵۹ ق م متولد گردید و در ۳۶ ق م از سوی آنتونیوس (آنتوان، یکی از فرمانداران سه گانهٔ رم) مورد حمله واقع شد. آنتوان با حمله به آتروپاتنه می‌خواست از سوی شمال بر خاک پارت یا دولت اشکانی بتازد. در این حمله آتروپاتنه ویران گردید و فرا اسپه مرکز آن محاصره شد. ارته وازد از فرهاد چهارم پادشاه اشکانی یاری خواست و بر سپاهی از آنتوان تاخت و آن را نابود کرد. آنتوان از محاصرهٔ فرااسپه طرفی نبست و عقب نشست. فرهاد چهارم پس از عقب‌نشینی آنتوان، با آنکه سرزمین آتروپاتنه صدمات زیادی دیده بود، قسمت کمی از غنایم جنگی را به ارته وازد داد و او را از خود رنجاند. اَرته وازد در ۳۵ ق م به آنتوان پیشنهاد پیمان دوستی و نظامی کرد و آنتوان این پیشنهاد را پذیرفت و یوتاپه دختر او را به عقد پسر خود الکساندر درآورد. ارته وازد به یاری سپاهیانی که آنتوان در اختیارش گذاشته بود بر فرهاد چهارم و متحد ارمنی او غالب آمد. پس از شکست آنتوان در جنگ اکسیوم اَرْته وازد از فرهاد چهارم شکست خورد و اسیر شد، ولی پس از مدتی از بند رهایی یافت و نزد اکتاویوس اوگوست رفت و اکتاویوس او را با خوشرویی پذیرفت. ارته وازد در ۲۰ ق م در رم مرد (پاولی، ذیل ارتاواسدس[7]).

خاندان آتروپات تا آغاز قرن اول میلادی در آذربایجان حکومت کردند. احتمال می‌دهند که اردوان دوم (یا سوم) اشکانی که در ۱۰ م به سلطنت رسید و پیش از آن پادشاه آتروپاتنه بود از نسل و خاندان شاهی آتروپات بوده است. به هرحال از آن پس تا قدرت یافتن ساسانیان آتروپاتنه شاهانی داشته است که تابع دولت اشکانی بوده‌اند (مارکوارت، 111).

پس از روی کار آمدن اردشیر اول ساسانی ارمنستان مدتی در برابر او مقاومت کرد و به همین جهت احتمال می‌دهند که شاید

1. Procopius, *Persian Wars.* 2. Strabon 3. Spauta 4. W. Geiger 5. Plinius, *Natural History* 6. *Iranisches Namenbach* 7. Artavasdes

آذربایجان نیز کاملاً مطیع اردشیر نبوده است. در دهِ خان تختی، در ۳۰ کیلومتری جنوب سلماس، کمی دورتر از جادهٔ سلماس ـ ارومیه نقشی بر کوه است که به عقیدهٔ متخصصان متعلق به زمان ساسانیان یا اردشیر اول است. این نقش دو سوار شاهانه را با دو پیاده نشان می‌دهد که محتملاً یکی از سواران اردشیر اول و دیگری شاپور اول است و بعضی هم احتمال می‌دهند که یکی شاپور اول و دیگری ولیعهد او باشد. ظاهراً آن دو مرد پیاده شاهان ارمنستانند که حلقهٔ حکومت ارمنستان یا آذربایجان را به شاهنشاه ساسانی تقدیم می‌کنند، اما این استنباط بیش‌تر مبتنی بر حدس دانشمندان است، زیرا کتیبه‌ای همراه این نقش نیست، گرچه لباسها و آرایشها نشان‌دهندهٔ شاهنشاهان ساسانی است. اگر حدس بعضی از دانشمندان درست باشد باید گفت که اردشیر کاملاً بر ارمنستان مسلط نبوده است، زیرا اگر چنین بود بایست این نقش به جای آنکه در مرزهای ارمنستانِ ایران و آذربایجان کنده شود، در عمق خاک ارمنستان کنده شده باشد و از سوی دیگر نشانهٔ آن است که آذربایجان با قسمتهای غربی آن و غرب و شمال دریاچهٔ ارومیه به دست اردشیر اول و به هر تقدیر به دست شاپور اول افتاده بوده است (در بارهٔ این نقش و حدسیات در بارهٔ آن، نک «تحقیقاتی در تاریخ ارمنستان»، تألیف ماری‌لوئیز شومون[1]، پاریس، ۱۹۶۹). شاپور اول ساسانی در ۲۵۲ م ارمنستان را فتح کرد. با فتح این سرزمین آذربایجان نیز طبعاً به طور کامل تابع دولت ساسانی گردید (مارکوارت، 112).

در زمان ساسانیان ارمنستان میان ایران و روم تقسیم گردید و ارمنستانِ ایران که در مغرب دریاچهٔ ارومیه از شمال به جنوب شرق کشیده می‌شد، به آذربایجان پیوست. از ۹ بخش که برای ارمنستان ایران ذکر کرده‌اند، ۲ ناحیهٔ هیر و زراوند (به احتمال خوی و سلماس) مسلماً جزو آذربایجان بود. به نوشتهٔ ابودلف زراوند نام چشمهٔ آب گرم و معدنی معروفی در کنار دریاچهٔ ارومیه نزدیک سلماس بود (یاقوت، ۹۲۲/۲؛ ابودلف، ۱۴ ـ ۱۵).

در زمان ساسانیان ایران ۴ «فاذوسفان» (پادوسپان) داشت که هرکدام بر یکی از جهان چهارگانهٔ مملکت حکومت می‌کردند. جهت شمالی شامل آذربایجان و ارمنستان (با «حیّز» آن) و دماوند و طبرستان (با «حیّز» آن، یعنی ظاهراً گیلان و دیلمان) بود. هنگامی که خسرو انوشروان بر تخت نشست فاذوسفانِ سمت شمالی که آذربایجان جزو آن بود «داذی» پسر نَخیرجان (نَخویرگان) نام داشت (طبری، اوّل ۸۹۳٬۸۹۲). انوشروان بر هریک از این ناحیه‌ها اصبهبذ (سپهبد)ی نیز تعیین کرد که فرماندهی سپاه آن ناحیه را داشت. اصبهبذ شمال بر سپاه آذربایجان و آن سوی آن یعنی «بلاد خَزَر» ریاست داشت. به گفتهٔ ابن خرداذبه اصبهبذ شمال را آذرباذگانْ اصبهبذ می‌گفتند و ارمنستان و آذربایجان و ری و دماوند (به اصطلاح آن روز «دنباوند») که مرکز آن شلنبه بود، در این حیّز قرار داشت با طبرستان و گیلان و «ببر» و طیلسان (تالشان) و خزر و لان (ارّان) و صقالب (اسلاوها) و «اَبَر» (ص ۱۱۸). اطلاق آذرباذگان اصبهبذ بر سپهبد این ناحیهٔ پهناور دلیل اهمیت آذربایجان آن روز بوده است. به گفتهٔ آپولونیوس آذربایجان در زمان اشکانیان می‌توانست ۱۰٬۰۰۰ سوار و ۴۰٬۰۰۰ پیاده بسیج کند (پاولی، ذیل آتروپاتنه) و سواران آذربایجان معروف بوده‌اند (مارکوارت، 110).

آذربایجان و دین اسلام: بلاذری از قول حسین بن عمرو اردبیلی، از واقد اردبیلی، از مشایخی که آنها را دیده بوده نقل می‌کند که مغیرة بن شعبه صحابی معروف از سوی عمربن‌خطاب والی کوفه شد و با او نامه‌ای برای حُذَیفة بن‌الیمان صحابی دیگر بود که او را مأمور آذربایجان یعنی فتح آن می‌کرد. حذیفه در نهاوند یا نزدیکی آن بود که این نامه به او رسید. پس به راه افتاد تا به اردبیل که «مدینه» (شهر اصلی و مهم) آذربایجان بود و مرزبانش در آنجا می‌نشست و گرفتن مالیات آذربایجان هم بر عهدهٔ او بود، رسید (ص ۳۳۳). این مرزبان غیر از فاذوسفان و اصبهبذی است که ذکرش گذشت، زیرا چنانکه گفته شد آن دو بر ناحیه‌ای بسیار پهناورتر حکومت داشتند و این مرزبان بایستی حاکم خاص آذربایجان باشد.

در طبری (حوادث ۲۲ ق / ۶۴۳ م) نام ۲ سردار ایرانی که در فتح آذربایجان با مسلمانان جنگیدند، ذکر شده است، یکی اسفندیاذ پسر فرخزاد و دیگری بهرام پسر فرخزاد که این دو برادران رستم فرخزاد، سردار معروف جنگ قادسیه بوده‌اند. به گفتهٔ طبری بُکَیْربن عبدالله با اسفندیاذ جنگید و او را اسیر کرد و بهرام بن‌فرخزاد با عُتبة بن فَرْقَد جنگید و مغلوب او شد. بلاذری در روایت خود از مشایخ اردبیل نام سردار ایرانی را ذکر نمی‌کند و می‌گوید «مرزبان جنگجویانی از مردم باجَرْوان و میمذ و نریز [در ۳ چاپ از *فتوح‌البلدان*: نریر] و سَراة (سراب) و شیز و میانج و جاهای دیگر گردآورد و چند روز با مسلمانان جنگ سختی کرد. پس از آن مرزبان از سوی همهٔ مردم آذربایجان با حذیفه صلح کرد که ۸۰۰٬۰۰۰ درهم بپردازد (به وزن ۸ یعنی ظاهراً ۸ درهم مساوی یک دینار) و در برابر آن مسلمانان کسی از مردم آذربایجان را نکشند و اسیر نکنند و آتشکده‌ای را ویران نسازند و به اکراد بَلاسجان [بلاشگان] و سبلان و میـان رودان (در اصل: ساترودان) تعرض نکنند و مخصوصاً مردم شیز را از رقص و انجام آیینهایشان در جشنها باز ندارند. پس از آن حذیفه با موقان و جیلان جنگید و ایشان را شکست داد و با ایشان به شرط پرداخت خراج صلح کرد». (ص ۳۳۴).

مشایخ مذکور «گفتند که عمر پس از آن حذیفه را [از آذربایجان] عزل کرد و عُتْبَة بن فَرْقَد سُلَمی را بر آذربایجان گماشت. او از راه موصل، و گفته می‌شود از شهرزور، از راه گردنه‌ای که امروز به نام معاویه اَوْدی معروف است، به آذربایجان آمد و چون به اردبیل رفت دید که مردم آن بر صلح مذکور باقی هستند، اما نواحی دیگری آن صلح را شکسته‌اند، پس با آنها جنگید و پیروز شد و غنیمت گرفت».

1. Marie-Louise Chaumont, *Recherches sur l'Histoire D'Arménie*...

بلاذری در ذکر فتح موصل، (از قول مشایخی از مردم موصل) می‌گوید: ارومیه از فتوح موصل است و آن را عُتْبَة بن فَرْقَد فتح کرد و خراج آن (یعنی ارومیه) مدتی بر روی خراج موصل بود و همچنین حور (؟) و خوی و سلماس؛ معافی گوید: «شنیدم که عتبه هنگامی که آذربایجان را فتح کرد آنها را نیز بگشاد» (ص ۳۳۹).

اینجا محل بررسی روایات طبری و بلاذری و تحقیق در بارهٔ آنها نیست. همین‌قدر می‌گوییم که اختلاف در روایت طبری و بلاذری به اختلاف میان روایت مردم محلی و روایت فاتحان برمی‌گردد و در نتیجه اختلاف به این مربوط می‌شود که آیا آذربایجان با صلح (نظر مردم محلی آذربایجان) و یا به زور و عنف (مفتوحة عَنْوَةً) گشوده شد (نظر حکام عرب بعدی آذربایجان). در صورت اول حکام اسلامی بایستی به گرفتن خراج و مالیات ارضی از مردم آذربایجان اکتفا کنند و در صورت دوم مردم آذربایجان می‌بایست جزیه هم بپردازند چنانکه در عهدنامهٔ منقول در طبری آمده است (طبری، وقایع سال ۲۲ ق/ ۶۴۳ م).

نکته‌ای که به صراحت در بلاذری به چشم می‌خورد و طبری نیز آن را به طور ضمنی تأیید می‌کند، آن است که سپاه اسلام از ۲ راه به آذربایجان حمله برده است: یکی از راه شرق، احتمالاً از زنجان و میانه به اردبیل و دیگری از راه غرب به سوی دریاچهٔ ارومیه که مبدأ حمله در این جبهه موصل بود، و مقصد نهایی ارومیه، یعنی بزرگترین شهر آن ناحیه. این ناحیه همان است که در همسایگی ارمنستانِ ایران و مبدأ حملات شاهان ساسانی به ارمنستان روم بوده است و شهرهای دیگر آن چنانکه در بلاذری ذکر شده است حور و خوی و سلماس بوده است. حور که در بلاذری ذکر شده است در جای دیگر دیده نشد و احتمال می‌دهم که همان ناحیهٔ هیر (هیروزَراوند) مذکور در تاریخ ارمنستان باشد که جزو ۹ بخش از ناحیهٔ ارمنستان ایران بوده است.

اما امان نامه‌ای که در طبری مذکور است (اوّل /۲۶۶۲) و به موجب آن عُتْبَة بن فَرْقَد، عامل عمربن خطاب، به مردم آذربایجان امان داد برای دریافت جزیه یا مالیات سرانه بوده است. طبق این «امان نامه» حفظ نفوس و اموال و عدم تعرّض به ملل و شرایع مردم دشت و کوهسار و «حواشی و کناره‌ها»ی آن بر عهدهٔ حاکم اسلامی بوده است. در این امان نامه کودکان و زنان و معلولان بی‌چیز و زاهدان گوشه‌گیرِ درویش از پرداخت جزیه معاف بودند و مردم آذربایجان متعهد می‌شدند که سپاه اسلام را یک شبانه‌روز (ظاهراً در سال) پذیرایی کنند و... تاریخ امان نامه ۱۸ ق/۶۳۹ م است که با در نظر گرفتن جریان تاریخی حوادث صحیح نیست. روایت دیگری که بلاذری از واقدی نقل کرده، آن است که مُغیرة بن شعبه در ۲۲ ق/ ۶۴۳ م آذربایجان را به زور (عَنْوَةً) فتح کرده است. تطبیق میان این تضادها همان است که گفته شد یعنی روایت محلّی دایر بر فتح از راه صلح و روایت بعدی، از آنِ فاتحان، مبنی بر فتح بازور و غلبه به منظور گرفتن جزیه و خراج از اهالی. به نظر چنان می‌آید که مردم آذربایجان که سردارانشان برادران رستم فرخزاد بوده‌اند پس از جنگهای قادسیه و جلولاء صلاح را در جنگ ندانسته و با آمدن سپاه اسلام به صلح راضی شده‌اند؛ اما چون مفاد این صلح خزانهٔ فاتحان و مخارج سپاهیان ایشان را کفایت نمی‌کرده است به بهانه‌هایی برایشان تاخته و این سرزمین را «مفتوحة عنوة» عنوان کرده‌اند تا علاوه بر خراج، جزیه هم از ایشان بستانند.

پس از چندی اسکان عربها در آذربایجان و ترویج اسلام در این منطقه شروع شد. چنانکه پیش از این گفته شد عهدنامه‌ها و امان‌نامه‌ها با دین مردم کاری نداشت، حتی مردم شیز در رقص و آیینهای دینی در اعیاد و تشریفات مربوط به آنها آزاد بودند؛ اما اشعث بن قیس کِندی که والی آذربایجان شد، جمعی از اعراب را که از «اهل عطاء و دیوان» بودند در آذربایجان ساکن ساخت. این «اهل عطاء و دیوان» از اشراف و سرداران عرب بودند که از دیوان، عطاء و مستمرّی می‌گرفتند و اسکان آنها به معنی اسکان قبایل و طوایف تابع آنها بود. این اشخاص مأمور بودند که مردم را به اسلام دعوت کنند. اشعث بن قیس در زمان خلافت عثمان و علی (ع) والی آذربایجان بود و احتمال قوی می‌رود که دعوت مردم به اسلام به امر و اشارهٔ علی (ع) باشد، زیرا چنانکه از سیرهٔ آن حضرت برمی‌آید، وی سخت طرفدار ملل مغلوب بود و می‌خواست با دعوت مردم به اسلام از فشار مالیات سرانه و تحمیلات دیگر بر اقوام زیردست بکاهد. روایت دیگری در بلاذری می‌گوید: علی (ع) اشعث را به آذربایجان فرستاد و چون اشعث به آذربایجان رفت دید که مردم آن مسلمان شده‌اند و قرآن می‌خوانند (ص ۳۳۷)؛ اما روایت طبری (در ۳۶ ق/ ۶۵۶ م) صریحاً می‌گوید که اشعث از جانب عثمان والی آذربایجان بود و چون علی (ع) به کوفه آمد به اشعث نوشت که پس از گرفتن بیعت از مردم برای او [به کوفه] بازگردد (اوّل / ۳۲۵۴) و طبیعی است که بیعت برای خلافت از مردم مسلمان می‌گرفتند. بلاذری می‌گوید: چون عربها در آذربایجان فرود آمدند عشایر آنان از کوفه و بصره و شام به آنجا روی آوردند و هر طایفه‌ای در حدّ توانایی خود بر اراضی این سرزمین مسلّط شدند و بعضی از آنان از ایرانیان زمین خریدند. مردم قریه‌ها و دیهها برای حفظ خود به ایشان پناه بردند و به عنوان برزگر به خدمت آنها در آمدند. چنانکه «وَرْثان» را... مروان بن محمد ساخت و زمین و باروی آن را احیا کرد و آنجا ملک او شد (ص ۳۳۷). از این گفتهٔ بلاذری برمی‌آید که سیاست دوران اموی تبدیل مردم نواحی مفتوحه به برزگران و کارگران برای قوم فاتح بوده است، یعنی سیاستی بر خلاف سیاست دوران خلفای راشدین و مخصوصاً علی (ع). نواحی مهم آذربایجان را بنی‌امیه یا عاملان آنها تصاحب کردند و این تصاحب بر پایهٔ این سیاست بود که نخست دهات و قراء را ناامن سازند تا مردم ناچار به «الجاء» آن اراضی به اشراف عرب شوند و خود کارگران و کشاورزان آنها گردند.

شهرهای آذربایجان تا عصر سلجوقیان: ابن خرداذبه در قرن ۳ ق/۹م از «شهرها و رستاقهای آذربایجان» نام برده است (ص ۱۱۹). مقصود از «رستاق» به قول یاقوت هر موضعی است که در آن مزرعه‌ها و قریه‌ها باشد و به شهرهایی مانند بصره و بغداد گفته نمی‌شود و اخص

از «کوره» و «استان» است (۴۱/۱). به احتمال قوی تقسیمات ولایات ایران در زمان ابن خرداذبه با تفاوتهایی جزئی عین تقسیمات زمان ساسانیان بوده است، زیرا ما دلیلی نداریم که دستگاه اداری عباسی، تقسیمات زمان ساسانیان را (جز در مواردی خاص) بر هم زده باشد. ابن خرداذبه نام کسانی را که اردشیر اول ساسانی آنها را شاه نامیده ذکر کرده است (ص ۱۷). در میان آنها نام آذربادگان شاه دیده می‌شود و این به آن معنی است که در آخر حکومت اشکانی آذربایجان برای خود پادشاهی داشته است، اما آنچه در این قسمت برای ما اهمیّت دارد، این است که «لان» (ارّان) و «موقان» و «براشکان» و «شروان» (همسایگان شمالی آذربایجان) نیز هر کدام شاهی مستقل داشته است. شاپور اول نیز در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت از ممالک آذربایجان و ارمنستان و گرجستان و ماخِلونی و البانی و بلاسگان نام برده است. پس آذربایجان در زمان ساسانیان و در قرون نخستین اسلام به منطقه‌ای تقریباً در جنوب ارس (حدوداً مرز شمالی فعلی آن) اطلاق می‌شده است. این معنی از فهرست «شهرها و رستاق‌های آذربایجان» که ابن خرداذبه به دست داده است بهتر معلوم می‌شود: «مراغه، میانج، اردبیل، وَرْثان، سیسَر، بَرْزه، سابُرْخاست، تبریز، مرنْد، خوی، کولسره، موقان، بَرْزَنْد، جَنْزه شهر پرویز (یعنی نه جنزه یا گنجهٔ واقع در شمال ارس)، جابروان، نریز، [در ۳ چاپ از *فتوح البلدان*: نریر] ارومیه، سلماس، شیز، باجَروان؛ [رستاقها]: سَلَق، سِنْدَبایا، بَذّ، اُرْم، بلوانکرج، سراة (سراب)، دسکیاور، ماینهرج» (صص ۱۱۹ ـ ۱۲۰).

در میان شهرهای مذکور تنها مراغه نام عربی دارد (سَلَق گرچه عربی است، به معنی گردنه است و ظاهراً نام خاصی نیست) و از نام عربی آن شاید چنین استنباط شود که این شهر در زمان اسلام بنا شده است، اما بلاذری تصریح می‌کند که مراغه «افراز روذ» یا «افراه روذ» نامیده می‌شد. در آنجا سرگین زیاد بود و اسبان مروان بن محمد اموی حاکم ارمنستان و آذربایجان به هنگام بازگشت از جنگ «موقان» و «گیلان» در آنجا خوابیدند و غلتیدند و از این رو قریهٔ مذکور «قریة المراغة» یعنی قریه‌ای که محل غلتیدن اسبان است نامیده شد و بعد مردم کلمهٔ «قریه» را انداختند و گفتند «مراغه». مردم آنجا آن محل را به مروان «الجاء» کردند (یعنی برای آنکه از دست دزدان وراهزنان و متعدیان در امان باشند، آنجا را در پناه او قرار دادند) و او آنجا را ساخت و نمایندگان او با مردم انس گرفتند و دل ایشان را به دست آوردند و مردم برای آنکه در پناه قدرت ایشان باشند (لِلتّعزُّز) در آنجا زیاد شدند و آنجا را آباد ساختند. بعد آن محل [در زمان بنی‌عباس] با جاهای دیگر از املاک بنی‌امیه گرفته شد و جزو املاک یکی از دختران رشید در آمد... (ص ۳۳۷).

اکنون به تفسیر گفتار بلاذری می‌پردازیم. او می‌گوید: در آنجا سرگین زیاد بود و آنجا را «افراه روذ» می‌گفتند. در اینجا پیشنهاد مینورسکی در مقالهٔ «جنگهای روم و بیزانس در آذربایجان» (ص 104 به بعد) در تعیین محل مراغه و انطباق آن با «فرا آته ــ وِرا» و «فرا ــ دِه اسپه»، پایتخت پادشاه آتروپاتنه یا آذربایجان در زمان آنتوان، معقول می‌نماید و من می‌توانم برای آن دلایل بیش‌تری اقامه کنم: علاوه بر اینکه «افراه رود» ممکن است تحریفی از «فرا اته» باشد، مسالهٔ «فرا ــ ده ــ اسپه» یعنی «تولید کنندهٔ اسپان» جلب نظر می‌کند. این محل چنانکه از نامش پیداست برای تربیت اسب و چراگاه ستوران بسیار مناسب بوده و به همین جهت به نام «فرا ــ ده ــ اسپه» خوانده شده بوده است. قول بلاذری که در آنجا «سرگین زیاد بود» نیز مؤید این معنی است. اما اطراف مراغه در زمانهای متاخر نیز محل «ایلخی» و جایگاه پرورش اسب بوده است. پس تقریباً جای تردید نمی‌ماند که مراغه در محل افراه رود = فرا اته = فراده اسپه بنا شده است و مردم آن که از زمان امویان بر جان و مال و ملک خود بیمناک بوده‌اند،املاک خود را به ناچار به مروان امیر اموی داده‌اند و خود را کارگر و کشاورز او ساخته‌اند. نمایندگان او مردم دیگر را که پراکنده شده بودند، دوباره در آنجا جمع کردند و شهر رونق قدیمی خود را با نام جدید عربی «مراغه» باز یافت. استرابن برای آتروپاتنه دو پایتخت ذکر کرده است که یکی «فراده اسپه» بوده است. مارکوارت و راولینسون (مارکوارت، ۱۰۸) فراده اسپه را با شیز و تخت سلیمان کنونی (چشمهٔ جوشان در میان کوههای جنوب غربی آذربایجان، نزدیک تکاب) یکی دانسته‌اند. چنانکه باز هم اشاره خواهیم کرد موقعیت این چشمهٔ جوشان و آتشکده و کاخ آن به هیچ‌وجه برای شهر بودن مناسب نیست تا چه رسد به پایتخت بودن. آنجا برای پرورش اسب هم هیچ مناسب نیست و بنابراین فراده اسپه پایتخت قدیمی آذربایجان همین محل کنونی مراغه بوده است. مقدسی (ص ۱۸۱) و جغرافی‌نویسان دیگر گفته‌اند که مراغه در قدیم الایام اردوگاه (مُعَسْکَر) و «دارالاماره» بوده است. «قدیم الایام» زمان پیش از اسلام را می‌رساند و مقصود از آن قرون ۱، ۲ و ۳ ق / ۷، ۸ و ۹م نیست. یوسف بن ابی الساج هم که در اوایل قرن ۴ ق / ۱۰ م والی ارمنستان و آذربایجان بود ظاهراً مقرّش اردبیل بوده است. دلیل دیگر اینکه یاقوت در وجه تسمیهٔ «میانج» می‌گوید: «برای آنکه در میان راه [اردبیل] به مراغه بوده است» (۷۰۸/۴). اصطخری نیز می‌گوید که از اردبیل تا مراغه ۴۰ فرسخ است و از اردبیل تا میانه ۲۰ فرسخ (ص ۱۹۴). پس میانه در وسط راه و میان اردبیل و مراغه بوده است و از این رو به آن «میانج» گفته‌اند. میانه شهری قدیمی بوده است و اگر مراغه شهری جدید الاحداث بوده است نمی‌توان گفت که شهری را به جهت واقع بودن میان یک محل معتبر (اردبیل) و یک محل ناشناخته (مراغه) «میانه» خوانده‌اند. پس مراغه همان فرا اته یا فراده اسپه یکی از دو پایتخت قدیمی آذربایجان بوده است و میانه را به جهت واقع شدن در میان این دو شهر به این نام خوانده‌اند. موقعیت مراغه ایجاب کرد که در زمان هارون نیز لشکرگاه شود و در قیام بابک خرم دین از مواضع مهم نظامی برای مدد رساندن به افشین گردد. در نزدیکی میانه شهر «خونَجْ» قرار داشت که به گفتهٔ مسکویه «اول حد آذربایجان از ناحیهٔ ری بوده است» (۴۰۰/۵، حوادث سال ۳۲۶ ق). در

خونَج پاسگاهی (مَرْصَد) بود برای گرفتن گمرک از صادرات آذربایجان به ری. مقاطعه یا «کنترات» این پاسگاه گمرک در سال به ۱۰۰٬۰۰۰ درهم تا ۱٬۰۰۰٬۰۰۰ در هم می‌رسید. به گفتهٔ ابن حوقل نظیر چنین پاسگاه گمرکی و اموالی که از آن می‌گذشت در دنیا مانند نداشت (ص ۳۵۳).

به گفتهٔ بلاذری اردبیل به هنگام فتوح اسلامی «مدینه» یعنی شهر بزرگ و مرکز آذربایجان بوده است و «مرزبان» آذربایجان در آنجا می‌نشست و گرفتن مالیات آذربایجان بر عهدهٔ او بود (ص ۳۳۳). اردبیل در نوشته‌های نویسندگان ارمنی «ارتاویت» است (تعلیقات مینورسکی بر *سفرنامهٔ* ابودلف).

در صلح میان مرزبان آذربایجان و سردار عرب از «اکراد بلاشگان و سبلانِ و ساترودان (یا میان رودان) سخن رفته است. در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت چنانکه گذشت «بلاسگان» آمده است و به گفتهٔ ابن خرداذبه در فهرست شاهانِ اردشیر نام «بلاشکان شاه» (در اصل: براشکان شاه) آمده است (ص ۱۷). به نقل یاقوت (ذیل رَسّ) از ابودلف مِسْعَربن مُهَلْهِل نهر رسّ (ارس) به «صحرای بلاسجان» می‌رود و این صحرا طولش از برزند تا بَرْذَعه (واقع در ارّان) است. (۷۸۰/۲) اما عبارت «وهی الی شاطی البحر» (این صحرا تا کرانهٔ دریا) که در عبارت ابودلف آمده گنگ است، زیرا اگر طول بلاشگان از برزند تا بردعه باشد، هیچکدام از این دو در کرانهٔ دریا نیستند، مگر اینکه گفته شود کرانهٔ دریا قسمت شرقی و خط برزند تا بردعه حد غربی بلاشگان باشد. ابودلف وَرْثان و بیلقان را نیز از بلاشگان می‌شمارد و می‌گوید در این دشت ۵٬۰۰۰ قریه وجود دارد که بیش‌تر آنها ویران است، ولی دیوارها و ساختمانها پا برجاست (یاقوت، ۷۸۰/۲). «اکراد بلاشگان» به جهت چراگاههای این دشت و مناسب بودن آن برای زندگانی شبانی و تربیت اغنام و احشام در آنجا سکنی کرده بودند. وجود اکراد در این دشت از جای دیگر نیز تأیید می‌شود و آن وجود دروازه‌ای بوده است در بَرْذَعه به نام «باب الاکراد» (یاقوت، ذیل بَرْذَعه)،و اگر بردعه در کنار دشت بلاشگان قرار داشته این دروازه بایست به سمت آن بوده باشد. یاقوت گفته بردعه در اقصای آذربایجان است (۵۵۸/۱) وابن‌الفقیه آن را واقع در ارّان و آخر حد آذربایجان دانسته است (ص ۲۸۵). باید در اینجا اضافه کنم که نام پادشاه بلاشگان در منابع ارمنی آمده است (مارکوارت، ۱۲۰). ساترودان یا میان رودان اکنون برای نویسندهٔ این مقاله معلوم نیست.

وَرْثان به گفتهٔ ابن‌خرداذبه آخرین «عمل» آذربایجان بوده و از بَرْزند تا بلاشگان و ورثان ۱۲ فرسخ بوده است (ص ۱۲۱). پس به گفتهٔ ابن‌خرداذبه و تأیید منابع قدیم‌تر بلاشگان جزء آذربایجان نبوده است، اما در قرنهای ۴ و ۵ ق/۱۰ و ۱۱ م تا زمان یاقوت براثر تسلّط مسلمانان برسراسر آذربایجان و ارّان واسلام آوردن اهالی جغرافی‌نویسان حدود ارّان و آذربایجان را گم کردند و از این رو گاهی حد آذربایجان را تا قسمتهای خیلی شمالی‌تر رود ارس بالا برده‌اند.

وَرْثان به گفتهٔ بلاذری ابتدا پادگانی نظامی (منظره، در روایتی) یا پلی (قنطره، در روایتی دیگر) بوده است و مروان بن محمد اموی در آن بناهایی ساخت و گرد آن بارویی بست (ص ۳۳۷). پادگان نظامی بودن آن،«مرز» بودن آن را تأیید می‌کند. به گفتهٔ ابن حوقل رودخانهٔ ارس بر درِ «وَرْثان» دو شاخه می‌شد: شاخه‌ای به سوی رود کُر می‌رفت و شاخه‌ای به سوی دریای طبرستان (ص ۳۴۵). این معنی، «قنطره» یا پل بودن ورثان را تأیید می‌کند. وَرْثان را ارمنیان «وردانه کَرْت» می‌خواندند (مارکوارت، 111 که به معنی «ساختهٔ وَرْتان یا وارتان» است.

سیسَرْ که در جنوب غربی آذربایجان بوده است با سِنَه (سنندج) واقع در کردستان امروز تطبیق می‌شود (*پاولی*، ذیل «الینزه»؛ مارکوارت، 111) و آن را «سیسر صد خانیه» (صد خانیک) می‌گفتند یعنی دارای ۳۰ سر و ۱۰۰ چشمه. شاید این «صد چشمه» با کوههای «چهل چشمه» کردستان امروز یکی باشد که بعضی‌از شعب رود قزل‌اوزن در آن جریان دارد. به گفتهٔ بلاذری سیسر چراگاه چارپایان کردان و دیگران بود. این ناحیه که حد آذربایجان و دینور و همدان بود [در زمان مهدی عباسی] پناهگاه راهزنان شد. مهدی فرمان داد تا در آن موضع شهری بنا کنند که پناهگاه و «حصن» در برابر دزدان باشد. عاملان مهدی شهر سیسر را ساختند و به دور آن بارویی کشیدند و مردم را در آن جای دادند و رستاق «مایْ بَهْرَج» [در اصل: ماینهرج] را از دینور و رستاق «جوذمه» را از آذربایجان از کورهٔ بَرْزه و رستاقِ (در اصل «رسطف!») خانیجر را به آن پیوستند و از جمع این رستاقها «کوره»ای پدید آمد و مالیات آن به سیسر تعلق گرفت (ص ۳۱۸). مایْ بَهْرَج «ماذْبَهْرگ» است یعنی دیدبان ماد. از این نام دانسته می‌شود که اینجا آغاز ناحیهٔ وسیع ماد بوده است. خانیجر به معنی کوهِ چشمه (خانی = چشمه و جر یا گر = کوه) و یکی از کوههای کردستان بوده است. این «کوره» اساس پیدایش کردستان امروزی ایران است و معلوم می‌شود که قسمتی از آن یعنی رستاق جوذمه از آذربایجان بوده است. از محل کنونی جوذمه من اطلاعی ندارم.

برزه بر سر راه مراغه به سیسر بوده است و فاصلهٔ میان آن و مراغه را ۱۵ فرسخ نوشته‌اند (ابن‌خرداذبه، ۱۲۱). پس باید همچنانکه مینورسکی در مقالهٔ مذکور حدس زده است،محل برزه را در سَقِّز کنونی جستجو کرد. به گفتهٔ جغرافی‌نویسان قرن ۴ ق / ۱۰ م در میان مراغه و برزه شهر سابُرْخاست قرار داشت. محل آن را می‌توان با میاندوآب کنونی تطبیق کرد. مینورسکی در مقالهٔ مذکور (ص 107) با توجه به صور مُحَرَّف این نام در کتب جغرافیایی احتمال می‌دهد که همان «بئرالجاست» باشد که در طبری (اوّل / ۶۱۶) به صورت «بئرجاسف» ذکر شده است. برزهٔ دیگری در *احسن التقاسیم* ذکر شده است (ص ۳۸۲) که با برزهٔ مذکور ارتباطی ندارد. بلاذری برزه (یعنی ناحیهٔ واقع میان مراغه و سیسر) را «کوره» خوانده است (ص ۳۳۸) و کوره بنا بر تعریف یاقوت شامل چند قریه است که قصبه یا شهری در مرکز آن باشد (۳۹/۱). پس از فتح اسلام در این کوره قبیلهٔ «اَوْد» از

قبایل عربستان جنوبی ساکن شدند و مردی از ایشان مردم را در قصبهٔ آن جمع کرد و حصنی به دور آن کشید. بلاذری می‌گوید در ۲۳۹ ق / ۸۵۳ م بر خلاف میل اودی، مالکِ این قصبه، منبری در آنجا گذاشتند (ص ۳۳۸). شاید علت مخالفت آن بوده است که در صورت داشتن منبر آن محل تبدیل به شهر بزرگ می‌شد و در این صورت والی آن می‌بایست از سوی خلیفه یا گماشتهٔ او تعیین شود، در صورتی که در ده یا شهر کوچک مالک آن خود می‌توانست حاکم آن هم باشد.

تبریز به هنگام حملهٔ مسلمانان به آذربایجان دارای آن اهمیت که در زمانهای بعد پیدا کرد نبود. بلاذری می‌گوید رَوّاد ازدی در آن فرود آمد و پس از او پسرش وَجْناء در آن ساکن شد و او با برادرانش در آن بناها ساختند. او بارویی به دور شهر کشید و مردم در آن سکونت گزیدند. یعقوبی می‌گوید: ابوجعفر منصور خلیفهٔ عباسی یزید بن حاتم مُهلَّبی را والی آذربایجان کرد. یزید یمنیها را از بصره به آنجا منتقل ساخت و نخستین کس بود که آنان را منتقل کرد و کسی را که منتقل ساخت روّادبن مُثَنّی ازدی را در تبریز تا «بَذّ» فرود آورد (۲ / ۴۴۶).

بنا کردن سور و بارو به دور شهرها به این معنی نیست که این مواضع پیش از آن صورت شهری نداشته‌اند،بلکه به این معنی است که پیش از آن نیاز به برج و بارو احساس نمی‌شد، زیرا شهرها در داخل حکومتی قوی و پهناور بودند و فقط شهرهای مرزی به قلعه‌های مستحکم نیاز داشتند. اما پس از فتح اسلام چون امرا و شیوخ قبایل هر کدام با طایفه و عشیرهٔ خود در شهری مسکن گزیدند، از تجاوز امیر و رئیس شهر مجاور در امان نبودند و از این روست کـه بلاذری می‌گوید مردم املاک و دهات خود را به رؤسا و امـرا «الجاء» می‌کردند (ص ۳۳۷). این قلعه‌ها و باروها نظیر قلعه‌ها و برجهای امرای فئودال اروپا در قرون وسطی است. در زمان ابن خردادبه تبریز از آنِ محمدبن رواد ازدی بود. در آغاز قرن ۳ ق / ۹ م که بابک در آذربایجان شرقی قیام کرد، تبریز هنوز به اهمیت اردبیل و مراغه نبود و در این قیام نقش مهمی نداشت. آنچه در طبری (سوم / ۱۱۷۳) آمده است که «ابن البَعیث» حصن دیگری به نام تبریز داشت و حصن شاهی (در دریاچهٔ ارومیه یا کرانهٔ آن) از آن استوارتر بود درست نیست و «تبریز» باید مصحّف «نَریز» باشد. در زمان ابن حوقل شهر تبریز هنوز شهر کوچکی بود در ردیف شهرهای میانه و «خونَج» و خوی و سلماس (ص ۳۳۶). در زمان او بزرگ‌ترین شهر آذربایجان نخست اردبیل و پس از آن مراغه و پس از آن ارومیه بود. اینکه ابن‌حوقل تبریز را آبادترین شهر آذربایجان دانسته است (همانجا)، به شهادت مصحح در پاورقی، الحاقی و از اضافات نسخ دیگر است. اصطخری هم تبریز را در ردیف شهرهای کوچک مانند سلماس و وَرْثان و بَرْزَند ذکر کرده است (ص ۱۸۲)؛ اما شهر تبریز به زودی رونق یافت چنانکه مسکویه از ثروت مردم تبریز سخن می‌گوید تا آنجا که علی بن جعفر وزیر، طمع مرزبان را به آن برانگیخت. مسکویه به همین مناسبت دربارهٔ شهر تبریز می‌گوید:«این تبریز شهر بزرگی است و بارویی استوار دارد و پیرامون آن بیشه‌ها و درختان میوه‌داراست و مردم آن دلیر و بزرگ همت و توانگرند...»(۶ / ۳۳، وقایع سال ۳۳۰ ق).

مرند شهری بسیار قدیمی است و گویا مورونداٰ[1] که در بطلمیوس آمده همین مرند کنونی باشد (به نقل گایگر در «مبانی زبان و فرهنگ ایرانی»[2]، ۲ / ۳۸۹). به گفتهٔ بلاذری این شهر در فتوحات اسلامی «قریه‌ای کوچک» بود و ابوالبَعیث حَلْبَس در آن فرود آمد و پس از او بَعیث آن را استوار ساخت و پس از او محمد بن البعیث به جایش نشست و در آن قصوری ساخت و در زمان خلافت متوکل سر به مخالفت برداشت و گرفتار شد. امرای عرب که از بصره به آذربایجان منتقل شدند و در آنجا برای خود حکومتهای خودمختار و شبه فئودال به وجود آوردند همه از قبایل عربستان جنوبی بودند بجز حَلْبَس و پسرش بَعیث که از قبایل نِزار یا عربستان شمالی و از عُتْبی‌ها بودند (یعقوبی، ۲ / ۴۴۶). بلاذری می‌گوید او از اسید بن ربیعه است، اما عُتیبیّون او را از اولاد عُتَیب بن عوف بن سنان می‌دانند (ص ۳۳۸).

کولسره یا کورسره میان مراغه و سراب بوده است (ابن خرداذبه، ۱۲۰). از مراغه تا کولسره ۱۰ فرسخ و از آنجا تا سراة (سراب) ۱۰ فرسخ و از آنجا تا «نیر» ۵ فرسخ و از آنجا تا اردبیل ۵ فرسخ بوده است (ابن خرداذبه، همانجا). به گفتهٔ ابن حوقل کولسره قصَری با بارویی بزرگ بود و ساحَت و رستاقی پهناور داشته است (صص ۳۵۱، ۳۵۲) و در آنجا در سر هر ماه قمری بازاری تشکیل می‌شد که انواع کالاها و امتعهٔ بازرگانی در آن عرضه می‌گردید و در آن از ۱۰۰،۰۰۰ تا ۱،۰۰۰،۰۰۰ گوسفند فروخته می‌شد. موضع کولسره اکنون شناخته نیست و شاید با هشترود کنونی یا موضعی نزدیک به آن منطبق شود. از گفتهٔ ابن حوقل استنباط می‌شود که کولسره شهر نبوده و بازارگاه چادرنشینان و دامداران کوههای سهند و سبلان بوده و از آنجا به شهرهای مرکزی و غربی ایران گوسفند و دام صادر می‌شده است. به طور کلی آنچه در ابن حوقل و اصطخری و حتی ابن خرداذبه دربارهٔ تعیین مسافات میان کولسره و مراغه و اردبیل آمده مشکوک است و محتاج تاملِ بیش‌تری. شاید قول ابن حوقل که کولسره میان اردبیل و سراب است به واقعیت نزدیکتر باشد که در این صورت البته نمی‌توان آن را با هشترود منطبق کرد. به گفتهٔ ابن خرداذبه از اردبیل تا موقان ۱۰ فرسخ بوده است (ص ۱۲۰). این موقان چسبیده به سرزمین گیلان بوده است،زیرا به گفتهٔ بلاذری حُذَیفة بن الیمان پس از فتح آذربایجان به سرزمین «موقان و جیلان» تاخت (ص ۳۳۴، ۳۳۷) و نیز به گفتهٔ همو عبدالله بن شِبْل احمسی در ۲۵ ق / ۶۴۶ م بر اهل «موقان و ببر و طیلسان » تاخت (همو، ۳۳۵). همین واقعه را طبری در حوادث ۲۴ ق / ۶۴۵ م نقل کرده است و بجای عبدالله بن شبل «عبدالله بن شُبَیْل» آورده است.

ظاهراً «موقـان» دیگری در دامنهٔ کوههای قفقاز، جبال قَبْج یـا قَبْخ

1. Morunda 2. *Grundriss Der Iranischen Philologie*

بوده است. طبری در حوادث سال ۲۲ ق / ۶۴۳ م در ذیل «فتح باب» یا ناحیهٔ ارّان می‌گوید که سُراقه سردار اسلام پس از فتح ارمنستان بُکَیربن عبدالله را با چند تن دیگر از سرداران به کوههای محیط بر ارمنستان فرستاد. بکُیر به موقان رفت وحبیب به تفلیس و حذیفه به «جبال لان». بکیر مردم موقان را شکست داد و با ایشان برای گرفتن جزیه پیمان آشتی بست. در آغاز نامه آمده است:«هذا ما أعْطی بکیربن عبدالله أهْلَ موقان من جبال القبج الامان...» (اوّل / ۲۶۶۶). پس معلوم می‌شود که این موقان از جبال قبج (قفقاز) بوده است و غیر از موقان آذربایجان است. مسعودی در ذکر جبال «قبخ» (یا قبج) و مردم لان و سریر و خزر می‌گوید که پس از مملکت شروان مملکت دیگری است که آن را موقانیه گویند (مروج‌الذهب، ۵/۲). همو پس از ذکر شکی گوید:«این مملکت به مملکت موقانیه پیوسته است و آن پیوسته به مملکت شروانشاه است و این موقانیه آن شهری که در ساحل بحر خزر است، نیست (همان، ۶۸/۲ ـ ۶۹).

ابن خرداذبه در فهرست «ملوک» از «اللان شاه» یا موقان [شاه] نام می‌برد (ص ۱۷) و پیداست که مقصود او هم موقان جبال قفقاز است. از تعبیری که بلاذری می‌کند و موقان و جیلان را با هم ذکر می‌کند (ص ۳۳۷) می‌توان استنباط کرد که «موق»ها نیز مانند «جیل»ها طایفه‌ای بوده‌اند و نام خود را به سرزمینی که در آن ساکن بوده‌اند داده‌اند. یاقوت (ذیل موقان) از ابن‌الکلبی نقل می‌کند که موقان و جیلان اهل طبرستان بوده‌اند. این معنی از نوشته‌های مؤلفان یونانی نیز برمی‌آید (*دایرةالمعارف اسلام*، چ ۱، ذیل موقان). جغرافی‌نویسان اسلامی «موقان» را در ردیف میانج و مرند و ورثان یعنی جزءِ شهرهای کوچک آذربایجان آورده‌اند. مؤلف *حدودالعالم* می‌گوید: موقان شهریست و ناحیهٔ آن (یعنی دشت مغان) در کنار دریاست و در این ناحیه دو شهرک دیگر است که «هم به موقان باز خوانند» (ص ۱۵۹). از این عبارت معلوم نمی‌شود که آیا نام این دو شهرک هم موقان بوده است و یا آنکه آن دو را از موقان می‌خوانند. بعد می‌گوید که «از این شهر رودینه و دانگوهای خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد» (همانجا). ذکر رودینه و جوال و پلاس دلیل این است که ناحیهٔ موقان چراگاه گوسفندان بوده است و این معنی را یاقوت نیز تأیید می‌کند. در زمان یاقوت (قرن ۷ ق /۱۳ م) در دشت موقان شهری نبوده و آن ولایتی بوده است که قریه‌ها و چراگاههای زیادی داشت و ترکمانان برای چرای گوسفندانشان در آن می‌نشستند. این ولایت جزءِ آذربایجان محسوب می‌شد (۶۸۶/۴). مقدسی می‌گوید موغان شهری است که دو نهر [کُرْ و ارس] آن را احاطه کرده است (ص ۳۷۸).

بلاذری می‌گوید «بَرْزَنْد» قریه‌ای بوده است و افشین به هنگام جنگ با بابک خرمدین آنجا را «معسکر» یا لشکرگاه خود ساخت و مستحکم کرد و مبدأ حملات خود به بابک و قلعهٔ او (بَذّ) کرد (ص ۳۳۷). ابن‌خرداذبه می‌گوید از اردبیل تا برزند ۱۴ فرسخ و از آنجا تا بذشهر «بابک» ۷ فرسخ بوده است. همو می‌افزاید که برزند خراب بود، افشین آن را شهر ساخت و در آن فرود آمد (ص ۱۲۱). شهر برزند در قرن ۴ ق /۱۰ م از شهرهای کوچک آذربایجان بوده است (ابن‌حوقل، ۳۳۶) و مؤلف *حدود العالم* آن را شهری خرم و آبادان با «آب و کشت بسیار» توصیف کرده است (ص ۱۵۹). مقدسی برزند را «بازار ارمن» نامیده است (ص ۳۷۸).

ابن‌خرداذبه «جنزه» را «مدینة ابرویز» (شهر پرویز) نامیده و فاصلهٔ آن را تا مراغه ۶ فرسخ نوشته است (صص ۱۱۹، ۱۲۱). ظاهراً نامیدن جنزه به شهر پرویز از آن روی باشد که در حملهٔ هرقل (هراکلیوس) به ایران خسرو در آنجا بوده است. در لشکرکشی هرقل به ایران نام جنزه در منابع بیزانسی «کنزکن» است (مینورسکی، 91). هرقل چون شنید که خسرو در کنزکن (جنزه) است به سوی آن شهر حرکت کرد و آنجا را به تصرف خود درآورد و اطراف آنجا را استراحتگاه لشکر خود ساخت. «اطراف آنجا» با نزدیکی‌های مراغه یا شهر فراده اسپه یا افراه‌رود بلاذری تطبیق می‌کند، زیرا برای چراگاه اسبان مناسب بوده است. تئوفانس (به نقل مینورسکی در مقالهٔ مذکور) می‌گوید که خسرو از گنزک به «تبار مائیس» (یا به قرائت دیگر «بیث‌ارمائیس») رفت. در این شهر آتشکده‌ای بود و گنجهای معروف کرزوس پادشاه لیدی در آنجا بود. خسرو آنها را با خود برداشت و به سوی دستگرد رفت. «تبار مائیس» به صورتهای مختلف در خط یونانی ضبط شده است. پس آتشکده در شهر جنزه نبوده است و نباید جنزه را با شیز که به اتفاق همه محل آتشکده بوده است اشتباه کرد. مینورسکی استنباط می‌کند که تبار مائیس به جهت وجود آتشکده و گنج در آن باید همان شیز باشد، ولی در این صورت این سؤال پیش می‌آید که چه تشابهی میان تبار مائیس یا بیث ارمائیس و شیز موجود است. وانگهی آتشکده در کوههای تخت سلیمان نزدیک تکاب امروزی قرار داشته و آن البته شهر نبوده است و به جهت موقعیت خود مناسبتی با شهر بودن ندارد. خسرو ممکن است برای حفظ آتشکده و گنجهای موقوفهٔ آن به شیز رفته باشد. اما تبار مائیس کجا بوده است؟ احتمال می‌دهم که حدس نولدکه درست باشد که تبار مائیس تحریفی از تبریز است. پس ممکن است گفته شود که خسرو پس از برداشتن آتشکده و گنجهای آن به سوی تبار مائیس یا تبریز حرکت کرده باشد، اما واقعاً به این شهر نرفته باشد. پس می‌توان گفت که جنزه به ناحیه‌ای وسیع اطلاق می‌شده که شیز و آتشکدهٔ معروف در آن ناحیه قرار داشته است. یاقوت در ذیل «جزنق» (که باید معرب «گزنک» و صورت دیگری از کنزکا، و کزنکا باشد) می‌گوید: «شهر کوچک آبادی است در آذربایجان، در نزدیکی مراغه که آثاری باستانی از خسروان و بناها و آتشکده‌ای در آن هست». نیز یاقوت در ذیل شیز می‌گوید که اهل مراغه و آن نواحی این موضع را کزنا می‌خوانند. کزنا نیز صورت دیگری از جنزه است .

حدود العالم جابروان را به صورت «جابروقان» و در ردیف شهرکهای خرد آورده است (ص ۱۵۸). اصطخری گوید: جابروان و «اُشنهٔ اُذْریّه» و تبریز و دور و برآن معروف به رُدَیْنی است: «تُعْرَفُ

بالرُّدَینی» (ص ۱۸۲)، یعنی در تصرف ردینی بوده است. ابن حوقل نیز می‌گوید: «داخَرّقان و تبریز تا اشنهٔ آذریه و دور و بر آن به بنی‌ردینی شناخته می‌شود که از متصرفات و املاک ایشان بوده است و در سایهٔ قدرت سلطان از گزند اعتراضات (تعدّیات) دور بود تا آنکه زمانه تباه گردید و سلطان هلاک شد و همسایگان تعدی کردند و به دست زورگویان افتاد. آل‌ردینی از عرب بودند که روزگار، ایشان را بر باد داد و آثارشان را از میان برد و از اخبار ایشان کمی بر جای گذاشت» (ص ۳۳۷). کلمهٔ تبریز در عبارات اصطخری و ابن‌حوقل باید مصحَّف «نریز» باشد، زیرا تبریز در دست بنی‌ردینی نبوده است و علاوه بر این ابن‌خرداذبه «جابروان و نریز» را باهم ذکر می‌کند (ص ۱۱۹) و می‌گوید میان جابروان و نریز ۴ فرسخ است (همو، ۱۲۱). اساساً سخنان اصطخری و ابن‌حوقل دربارهٔ آل‌ردینی مشکوک است و قول بلاذری درست‌تر می‌نماید که «نریز قریه‌ای بود با قصری کهن که مُرّبن عمرو موصلی طائی در آن فرود آمد و بناها کرد و فرزندان خود را در آن ساکن ساخت و ایشان در آنجا کاخهائی ساختند و آن را شهر کردند و بازار جابروان را ساختند و سلطان آن را به ایشان اختصاص داد و ایشان آنجا را اداره می‌کردند نه والی آذربایجان» (صص ۳۳۸ــ ۳۳۹). پس باید این بنی‌ردینی مذکور در اصطخری و ابن‌حوقل همان فرزندان مُرّبن عَمْرو موصلی طائی باشند و قول ابن‌حوقل که «لم تزل بعزالسلطان سلیمة من الاعتراضات» همان مضمون عبارت بلاذری است که «وافرده السلطان لهم فصاروا یتولّونه دون عامل اذربیجان» (ص ۳۳۹)؛ اما صفت «آذریه» که اصطخری و ابن‌حوقل به «اُشنه» داده‌اند به چه معنی می‌تواند باشد؟ احتمال می‌دهم که به جهت واقع‌شدنش در مرز غربی آذربایجان بوده است، زیرا یاقوت در ذیل «اشنه» می‌گوید که من خود آن شهر را دیده‌ام که در «طرف اذربیجان» واقع است از سوی «اربل»، میان آن‌و ارومیه دوروزه راه و میان آن و اربل پنج‌روزه راه است» (۲۸۴/۱) وهمو اربل را از اعمال موصل می‌شمارد (۱۸۶/۱). پس برای آنکه مسجّل شود که شهر اشنه، واقع در مرز میان آذربایجان و موصل (ناحیهٔ قدیم معروف به آدیابن یا نودْ اردشیر)، جزءِ آذربایجان است نه اربل و آدیابن، آن را «اُشنهٔ آذریه» خوانده‌اند و شاید هم این نام قدیمی بوده و در زمان ساسانیان نیز معمول بوده است.

بلاذری می‌گوید: ارومیه شهری است کهن که به پندار زردشتیان، زردشت از آنجا بوده است (ص ۳۳۸). نویسندگان دورهٔ اسلامی به پیروی از روایات زردشتی ارومیه را زادگاه زردشت دانسته‌اند، اما عقیدهٔ ایرانشناسان و زبانشناسان این ادعا را تأیید نمی‌کند، زیرا زبان اوستا که کتاب دینی زردشت است زبان مردم مشرق و یا شمال شرق (خوارزم به معنی وسیع‌تر) ایران است، در حالی که از زبان قدیم آذربایجان قبل از اسلام که زبان «ماد»ها است اثری جز چند کلمه برجای نمانده است. بلاذری می‌گوید: صدقة‌بن علی‌بن صدقة‌بن دینار از موالی اَزْد با مردم ارومیه جنگید تا بدان راه یافت و آن را بگرفت و خود و برادرانش درآن کاخهایی ساختند(همانجا). صدقه به گفتهٔ‌طبری (حوادث سال ۲۰۹ ق / ۸۲۴ م) به «زُرَیق» معروف بوده است و از این رو بعضی او را زریق‌بن علی یا زُریق‌بن صدقه نوشته‌اند. مأمون او را در ۲۰۹ ق والی ارمنستان و آذربایجان کرد و مأمور جنگ با بابک ساخت. پس تصرف شهر ارومیه به دست او باید پس از این سال بوده باشد. ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۱۱ ق / ۸۲۶ م می‌گوید که زریق‌بن علی‌بن صدقهٔ ازدی موصلی بر کوههای میان موصل و آذربایجان مستولی شد. به گفتهٔ طبری و ابن‌اثیر این زُریق یا صدقه به جنگ با بابک مأمور شده بود و او احمدبن جُنید فَرْزَندی اسکافی را مأمور این جنگ کرد. احمد به بغداد رفت و از آنجا به جنگ خرّمیان بازگشت و به دست بابک اسیر شد (طبری، همانجا). مأمون ابراهیم‌بن لیث‌بن فضل را مأمور آذربایجان ساخت. معنی این کار این است که مأمون صدقه یا زُریق‌بن علی را از حکومت آذربایجان عزل کرده است. در اینجاست که سخن بلاذری یعنی «صدقه با مردم ارومیه جنگید و آن را بگرفت» (ص ۳۳۸) مفهوم پیدا می‌کند. یعنی گرفتن ارومیه از سوی صدقه مربوط به فتوح اذربیجان نیست، بلکه به شورش و عصیان صدقه برضد خلافت بغداد مربوط می‌شود. صدقه که از سوی مأمون معزول شده بود و از سوی دیگر فزونی قدرت و شوکت بابک را در آذربایجان شرقی می‌دید، سر به قیام برداشت و شهر ارومیه را تصرف کرد. پس از قیام زُریق و تسلط او بر کوههای بین آذربایجان و موصل میان او و امیر موصل، سیدبن‌اَنَس ازدی که مطیع خلیفه بود، جنگهای زیادی در گرفت و سرانجام امیر موصل در جنگ با زُریق کشته شد. مأمون پس از شنیدن این خبر محمدبن حُمَیْد طوسی را والی موصل کرد و او را مأمور جنگ با بابک و زریق ساخت (ابن‌اثیر، حوادث سال ۲۱۱ ق). محمدبن حُمَیْد در ۲۱۲ ق / ۸۲۷ م زُرَیق را شکست داد و او را امان داد و نزد مأمون فرستاد. پس از آن اموال و آنچه از «قری و رستاق» داشت گرفت و بعد همه را به اولاد زُرَیق بخشید. سپس روی به آذربایجان نهاد و مخالفانی را که بر آذربایجان مستولی شده بودند (البته بجز بابک) بگرفت و خود روی به بابک خرمی نهاد (ابن‌اثیر، حوادث سال ۲۱۲ ق). از جملهٔ این مخالفان «یَعْلَی‌بن مُرّة» و «نُظّار» او بودند (طبری و ابن‌اثیر حوادث ۲۱۲ ق)؛ اما نام «یعلی» ظاهراً اشتباه است و درست آن «علی‌بن‌مُر الطائی» است. این نام در طبری به اشتباه آمده بوده و ابن‌اثیر هم از او نقل کرده است. یعقوبی از جملهٔ کسانی که در ایام مأمون در آذربایجان فرمانروایی داشتند، «محمدبن‌رواد ازدی و یزیدبن بلال یمنی و محمدبن حُمَید هَمْدانی و عثمان‌بن اَفکَل و علی‌بن‌مُر طائی را نام می‌برد (۵۴۰/۲). نام این «علی‌بن‌مر» در جای دیگر از تاریخ طبری نیز به مناسبت داستانی دربارهٔ بابک آمده است (سوم ۱۲۳۲). پدر این «علی» مرّبن عمرو موصلی طائی «نریز» را تصرف کرده و پسران خود را در آنجا ساکن ساخته بود (بلاذری، ۳۳۸). ابن‌حوقل می‌گوید: ارومیه از مراغه کوچکتر است و شهری است با صفا، دارای تاکستانهای بسیار و

آبهای روان در درون شهر و دیهها و رستاقهاست و تجارت آن زیاد و غلات در آن فراوان است (۳۳۶). یاقوت در ۶۱۷ ق/ ۱۲۲۰ م این شهر را دیده است و آن را شهری خوب، آباد، پر میوه، با باغها و آبهای فراوان و هوایی خوش توصیف کرده است و می‌گوید سلطان آن یعنی أُزبک پسر پهلوان پسر إِلدِگِز است و به سبب ضعفی که دارد چندان به وضع شهر رسیدگی نمی‌شود (۲۱۹/۱).

دریاچهٔ ارومیه را «کبوذان» می‌خواندند. مؤلف حدود *العالم* می‌گوید: «دریای کبوذان در ارمینیه (درست: ارومیه) درازای او ۵۰ فرسنگ است اندر پهنای ۳۰ فرسنگ. اندر میان این دریا دهی است کبوذان گویند و این دریا را بدان ده باز خوانند (ص ۱۴). ابن‌حوقل نیز ایـن دریاچه را کبوذان می‌خواند (۳۳۶). به گفتهٔ یاقوت میان ارومیه و دریاچه ۲ فرسخ راه است و آن دریاچه‌ای است تلخ و بدبو که در آن ماهی و جانوری زندگی نمی‌کند و در میان آن کوهی است که آن را کبوذان خوانند و جزیره‌ای دارد که در آن ۴ دیه است و در کوه آن قلعهٔ استوار مشهوری است که مردم آن بر والیان آذربایجان عاصی هستند و چه بسا که با کشتیـها می‌آیند و راهزنی می‌کنند و به قلعهٔ خود باز می‌گردند (۵۱۳/۱). شاید به همین جهت است که اصطخری آن را «بحیرة الشُّراة» (دریاچهٔ خوارج) می‌خواند (ص ۱۸۱). یاقوت پیرامون این دریاچه را از قول مردم ۵۰ فرسخ گفته است و می‌گوید در ساحل شرقی آن آبهای معدنی است که پس از بیرون آمدن در مجاورت هوا تبدیل به سنگ می‌شود (۵۱۳/۱ ــ ۵۱۴). مقدسی می‌گوید که در دریاچهٔ ارومیه کوههایی است که مسکون است و در آن پای کودکان را با زنجیرها و ریسمانها می‌بندند تا به درون دریاچه نغلتند (ص ۳۸۱). نام دریاچهٔ کبوذان در کتاب استرابُن «سپاوُتان» آمده است و سَنْ‌مارتین در کتاب «یادداشتهایی دربارهٔ ارمنستان»[1] آن را به «کپاوتان» که صورتی قدیمی از کبودان است اصلاح کرده است (مارکوارت، ۱۴۳). نام این دریاچه در کتاب بُندهِشن، چیچَسْت آمده است (صص ۹۲، ۱۲۵). در داستان تاریخی بهرام چوبین فردوسی «چیچست» را در «آذرابادگان» ذکر کرده است (۱۰۲/۹):

سوی راه چیچست بنهاد روی همی راند شادان دل و راه جوی

از گفتار فردوسی بر نمی‌آید که چیچست نام دریاچه‌ای در آذربایجان بوده است، اما حمدالله مستوفی نام دریاچهٔ ارومیه را چندین بار چیچست گفته است، ولی معلوم نیست که در زمان او یعنی در قرن ۸ ق/ ۱۴ م این دریاچه را به این نام می‌خوانده‌اند، زیرا می‌گوید: «بحیرهٔ چیچست، به ولایت آذربایجان، آن را دریای شور گویند» (ص ۲۴۱). ودر «ذکر انهار» و شرح آبهای جغتو و سراورود و سردرود و آب سردرود، این دریاچه را دریای شور طروج (طسوج) می‌خواند (ص ۳۲۳). با در نظر گرفتن این نکته که همهٔ جغرافی‌نویسان اسلامی آن را «کبوذان» خوانده‌اند و خود مستوفی از قول مردم ولایت آذربایجان آن را «دریای شور» یا «دریای شور طروج» می‌خواند به نظر می‌رسد که در زمان تألیف *نزهة القلوب* به این دریاچه چیچست نمی‌گفته‌اند، بلکه مستوفی آن را از قولی قدیم‌تر نقل کرده است. احتمال می‌رود که چیچست نام محلی یا ناحیه‌ای در کنار دریاچه بوده است و شاید هم کلمهٔ چیچست با کلمهٔ شبستر که نام ناحیه‌ای معروف در کنار این دریاچه است، بی‌ارتباط نباشد. مینورسکی در مقالهٔ «جنگهای روم و بیزانس در آذربایجان» می‌گوید: هوفمان کلمهٔ بُرجاسف مذکور در داستان افراسیاب را که در طبری (اول/ ۶۱۶) آمده است «بَرْجاست» یا «وَرْچیست»، یعنی استخرِ «چیست»، خوانده است. این استخر یا برکهٔ مذکور در این داستان شاید همان چشمهٔ ژرف جوشان کوههای تخت سلیمان آذربایجان باشد که نامش «وَرْچیست» یا «چیچست» بوده است و شاید هم «ورشیز» صورتی دیگر از آن بوده است، زیرا به قول یاقوت «شیز» معرب است و چون «چ» فارسی در تعریب به «ش» بدل می‌شود، پس بایستی اصل شیز، چیز یا چیس بوده باشد. اما احتمال مینورسکی که «سابُرخاست» مذکور در ابن‌خرداذبه و دیگران را مُحرَّف «برجاست» می‌داند (ص107)، محتاج نظر و تأمل بیش‌تری است.

ابن‌خرداذبه دربارهٔ شیز می‌گوید: آتشکده آذَر جُشْنَس (آذَر گُشْنَسْپ) در آنجا بوده است و این آتشکده در نزد مجوسان گران قدر بود و هرگاه کسی از ایشان به شاهی می‌رسید، از مداین پیاده به زیارت آن می‌رفت (صص ۱۱۹ و ۱۲۰). مسعودی در ذیل حکومت ملوک‌الطوایف یا اشکانیان می‌گوید که این پادشاهان زمستان در عراق به سر می‌بردند و تابستان به شیز از بلاد آذربایجان می‌رفتند و در این شهر تاکنون آثار عجیبی از ساختمانها و تصاویر با رنگهای شگفت از صور افلاک و نجوم و جهان از دریاها و خشکیها و آبادی و ویرانه و گیاه و جانور بـرجاست و هم در آن آتشکده‌ای هست که در میان طبقات دیگر ایرانی (بجز شاهان) بزرگ داشته می‌شود و به این آتشکده «آذَرْخُش» (تصحیف آذرجُشْنَس) می‌گویند. پادشاهان چون به سلطنت می‌رسیدند برای بزرگداشت آن پیاده به زیارت آن می‌رفتند و از شهرها مانند ماهات (بلاد ماد) و جبال نذرها به آن فرستاده می‌شد و تحفه‌ها و اموال گسیل می‌گردید (*التنبیه و الاشراف*، ۹۵).

آتشکدهٔ آذرگشنسپ در کنار چشمهٔ ژرف و جوشانی در کوههایی که امروز آن را تخت سلیمان می‌گویند قرار داشت، اما محل این آتشکده برای شهر و اقامتگاه تابستانی شاهان مناسب نیست. از این‌رو باید گفت که در آن حوالی شهری مناسب برای اقامتگاه تابستانی وجود داشته که نام آن شیز بوده است. به نقل مینورسکی (در مقالهٔ مذکور) از مجلهٔ *مؤسسهٔ آمریکایی هنر ایرانی*،[2] تپه‌ای که چشمهٔ ژرف جوشان و آثار آتشکدهٔ قدیمی در آن قرار دارد، در دره‌ای است که اطراف آن را قله‌هایی فرا گرفته است. بالای آن تپه محوطه‌ای به طول ۳۸۰ و عرض ۳۲۰ متر با دیوارهایی محکم قرار دارد، و این خود دلیل بر این است

---

1. Saint – Martin. *Memoires sur l'Arménie.*

2. *Bulletin of the American inst. for Iranian Art*, Decem, 1937 pp.71 – 105.

که در این مساحتِ اندک نمی‌تواند شهری که مقر تابستانی شاهان باشد به وجود آید. نیز به نقل مینورسکی از مجلهٔ مذکور، با اکتشافات آمریکاییها درمحل تخت سلیمان، پایهٔ دیوارهای دورهٔ اشکانی به دست آمده است (ص 99) و این مطلب سخن مسعودی را در *التنبیه والاشراف* (ص ۹۵) تأیید می‌کند.

یاقوت از قول ابودُلَف مِسعَربن مُهَلْهِل نقل می‌کند که شیز شهری است میان مراغه و زنجان و شهرزور و دینور، در میان کوههایی که در آن معادن طلا و نقره و جیوه و سرب و زرنیخ و... وجود دارد. این شهر بارویی دارد و در آن دریاچه‌ای است که قعر آن ناپیداست... پیرامون این دریاچه یک جریب هاشمی است... در آنجا آتشکده‌ای است که نزد ایشان گرانقدر است و آتش زردشتیان از مشرق تا مغرب از آنجا برافروخته می‌گردد و بر سر قبهٔ آن هلالی از نقره نصب است... از عجایب این آتشکده آن است که در آن ۷۰۰ سال است آتش روشن می‌کنند، ولی در آن خاکستری دیده نمی‌شود... این شهر را هرمز پسر خسروشیر [؟] با آهک و سنگ بساخت و در کنار آن بناهای بزرگ و باشکوه است (۳۵۳/۳ ــ ۳۵۵). آنگاه داستانی نقل می‌کند دربارهٔ بنای آن که مربوط می‌شود به زمان اشکانیان و تولد مسیح. در گفته‌های مِسْعَربن مُهَلْهِل چنانکه یاقوت هم متوجه شده، راست و دروغ در کنار هم قرار گرفته است، اما او این داستانها را از خود نساخته و به احتمال بسیار زیاد اقوال مردم و زردشتیان را در آن‌باره نقل کرده است. اینکه آتش آتشکده خاکستر نداشته، افسانه‌ای قدیمی است و «تئوفانس اعتراف کننده» در ذکر حملهٔ هرقل به آذربایجان می‌گوید: در تبرمائیس (یعنی شاید همان شیز) آتشکده‌ای با گنجهای کرزوس و «نیرنگ زغال» وجود داشت (مینورسکی، 92). این «نیرنگ زغال» اشاره به آن است که معتقدان به آتشکده می‌گفتند که آتش آن زغال و خاکستر ندارد. گفته‌های مسعر که از قول مردم بوده نیز مؤیّد آن است که این آتشکده از زمان اشکانیان برپا بوده است. اما اینکه مسعر محل آتشکده را شهر خوانده، فقط از این جهت است که گرداگرد آن بارویی بوده است وگرنه چنانکه اشاره شد در محل آتشکده و چشمه نمی‌توانست شهری به معنی واقعی آن وجود داشته باشد. شایان توجه است که یاقوت شیز را ناحیه‌ای در آذربایجان می‌داند که «قصبهٔ» آن شهر ارومیه بوده است و می‌گوید که مردم زردشت را از آنجا (یعنی از شیز) می‌دانند (۳۵۴/۳). اگر قول یاقوت مبنی بر اینکه شیز ناحیه‌ای وسیع بوده است درست باشد می‌تواند به روشن شدن چند مطلب کمک کند: ۱. اینکه در روایات زردشتی و اسلامی شهر ارومیه زادگاه زردشت دانسته شده شاید به جهت این بوده که ارومیه قصبه و مرکز ناحیهٔ شیز بوده است و مقصود اصلی روایات هم از ذکر ارومیه محل آتشکدهٔ مقدس بوده است، منتهی شهر ارومیه به جهت معروفیت و این که بزرگ‌ترین شهر آن ناحیه بوده در این روایات ذکر شده است؛ ۲. شیز نام ناحیه‌ای بوده که ارومیه و به تبع دریاچه را فرا می‌گرفته است. پس نام چیچست برای دریاچه با نام چیس یا شیز (چنانکه در بالا آمد) مربوط می‌شود؛ ۳. نیز یاقوت می‌گوید که نام ناحیهٔ شیز در زبان مردم مراغه کزنا بوده است. پس کزنا یا جنزه یا گنزک قسمتی از شیز و نام شهری بوده که مقر تابستانی شاهان بوده است. شاهان از این شهر به زیارت آتشکده می‌رفته‌اند؛ ۴. نام خود محل آتشکده و کوههای مجاور آن در کتب قدیم ذکر نشده است و اگر تبارمائیس یونانی را، که به احتمالْ شهر تبریز است، به گونه‌ای دیگر بخوانیم شاید بتوان گفت که نام همین محل بوده است.

مسعودی چندین بار از «الشّیز والرّان» سخن گفته است. بدیهی است که اگر مقصودِ وی ارّانِ شمال آذربایجان باشد، تناسبی میان آن و شیز وجود ندارد. از این‌رو مینورسکی حدس زده است که «والران» باید «ورارود» یا «ورانرود» باشد (ص 90). این حدس مینورسکی متکی بر گفتهٔ هوفمان و نوشتهٔ یَبَلاها اسقف نسطوری (در ۱۲۹۶ ــ ۱۲۹۷ م) است. یبلاها که در زمان ایلخانان از ورانرود سخن می‌گوید نام دیگر این رود را جَغَتو می‌داند. جغتو نامی‌است که مغول به زرینه‌ــ رود داده بودند، ولی معلوم می‌شود که نام دیگری هم به صورت «ورانرود» داشته است و این نام در نوشته‌های مسعودی با شیز یکجا و با هم به صورت شیز والران آمده است، یعنی ناحیهٔ شیز و حوزهٔ وران رود یا همان ناحیهٔ وسیعی که به گفتهٔ یاقوت ارومیه قصبهٔ آن بوده است.

مؤلف *تاریخ قم* از آتشی به نام «ماجُشْنَسْف» (ماه ــ گشن ــ اسپ) سخن می‌گوید (از قول شخصی به نام همدانی در «کتاب خود») که آتش کیخسرو بود به موضع برزهٔ آذربایجان، و انوشروان آن را به شیز که «اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت» نقل کرد. بعد می‌گوید: «در کتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرجشنسف فرشته‌ای موکل است و به برکه همچنین فرشته‌ایست» (قمی، ۸۸، ۸۹). سخنان همدانی و «کتاب مجوس» چندان روشن نیست، اما نکاتی در آن هست: آتشکده ابتدا در برزه بود و بعد به شیز که نزدیک‌ترین محل به آن است منتقل شد. برزه چنانکه گفتیم با سقز امروزی قابل تطبیق است و شیز که نزدیک‌ترین موضع (یعنی شهر یا محل آبادی) به آن بوده است نمی‌تواند تخت سلیمان کنونی باشد، بلکه باید محل آن را که همان جَنْزه است، در نزدیکیهای مراغه جست: مؤلف *تاریخ قم* به نقل از «کتاب مجوس» دوبار از «آتش برکه» سخن به میان آورده است که مقصود از آن باید همان آتشکدهٔ نزدیک چشمهٔ تخت سلیمان باشد، اما از آن به آتش شیز تعبیر نمی‌کند. آتش ماجشنسف بنابراین قول به شیز منتقل شد و آتش آذرجشنسف غیر از آتش برکه بوده است و انوشروان آتش آذرگشنسف را به آتش برکه نقل کرده است (قمی، ۸۹). اینجا نیز این نظر تأیید می‌شود که شیز غیر از برکه یعنی چشمهٔ تخت سلیمان است و آن آتشکده‌ای که شاهان به زیارت آن می‌رفتند شاید «آتش برکه» بوده است که آثاری از زمان اشکانیان در آنجا دیده می‌شود. به هر حال دربارهٔ نوشتهٔ *تاریخ قم* باید بیش‌تر تحقیق شود که محلش اینجا نیست.

مستوفی از محل مذکور که در زمان او در ناحیهٔ ایج رود (در متن

انجرود) واقع بوده است یاد می‌کند و می‌گوید در این ولایت قصبه‌ای است که مغول آن را «ستوریق» می‌خوانند و بر سر پشته‌ای است که کیخسرو کیانی ساخته است (ص ۶۴). پس از آن از سرای و چشمهٔ جوشان سخن به میان می‌آورد، ولی نمی‌گوید که آنجا زمانی محل آتشکده بوده است. وی سپس می‌افزاید که اباقاخان آن سرای را عمارت کرد (آثار کاخ آباقاخان در کاوشهای باستانشناسی به دست آمده است). اما کلمهٔ «ستوریق» در *نزهة القلوب* محرف سغورلیق یا سوغورلوق است که در زمان مغول به این محل اطلاق می‌شد و از ییلاقهای معروف ایلخانان بوده است و امیر ارغون گنجهایی در آن نهاده بود. (نک رشیدالدین، فهرست نام جایها).

آذربایجان در اوایل قرن ۳ ق/ ۹ م ناگهان مایهٔ نگرانی و دردسر بزرگی برای خلافت بغداد گردید، تا آنجا که معتصم (خلافت: ۲۱۸ ـ ۲۲۷ ق/ ۸۳۳ ـ ۸۴۲ م) بزرگ‌ترین و مجهزترین قوایی را که تا آن زمان خلافت عباسی بسیج کرده بود به آذربایجان گسیل داشت. این بسیج برای مقابله با بابک خرم‌دین بود که چندین بار سرداران نامی خلیفه را شکست داده بود. سرانجام بابک پس از جنگهای سخت بسیار شکست خورد و قلعهٔ او که «بَذّ» نام داشت به دست افشین سردار خلیفه افتاد و خود او هم در ارمنستان به خیانت یکی از بطریقان یا فئودالهای ارمنستان گرفتار و به بغداد فرستاده شد و در آنجا به طرز وحشتناکی به قتل رسید (نک بابک خرم‌دین).

در اینجا شاید اشاره‌ای به رابطهٔ این قیام وسیع با اوضاع عمومی آذربایجان آن روز لازم باشد: شکی نیست که ظلم و تعدی عمال خلافت بغداد در سرتاسر جهان اسلام مشهود بود. آذربایجان نیز از این وضع مستثنی نبود، البته دلیلی هم در دست نیست که وضع آنجا از سایر نقاط بدتر بوده است. چیزی که هست قیام بابک تحت عنوان یک جنبش مذهبی فرصت و امکان بالا گرفتن شعله‌های عصیان را در آنجا بهتر آماده ساخت و گرنه مقاومت و پافشاری در برابر سیل سپاهیان بغداد که از اقصی نقاط قلمرو خلافت گردآوری و تجهیز شده بود این همه به درازا نمی‌کشید و این همه مایهٔ وحشت و نگرانی دستگاه خلافت نمی‌شد.

آذربایجان به علت ضعف خلافت پس از معتصم و متوکل و مخصوصاً معتضد، دراواخرقرن ۳ق/ ۹ م ودرقرن ۴ و۵ ق/ ۱۰ و ۱۱ م، مرکز فرمانروایان مستقل و نیمه مستقل گردید که از آن جمله ساجیان، دیسم‌کرد، سالاریان، کنکریان و روّادیان را می‌توان نام برد (هـ م م).

آذربایجان از سلجوقیان به بعد: از زمان سلجوقیان تغییر بسیار مهمی در وضع آذربایجان پیش آمد: طغرل‌بک نخستین سلطان بزرگ سلجوقی در ۴۴۶ ق/ ۱۰۵۴ م پس از فتح شرق و مرکز ایران روی به آذربایجان نهاد و به تبریز رفت. از قرن ۴ ق/ ۱۰ م به بعد شهر تبریز رونق و آبادی بیش‌تری یافته بود و در قرن ۵ ق/ ۱۱ م شهر بزرگی شده بود که ظاهراً ابومنصور و هسوذان بن محمد روادی حاکم آذربایجان در آنجا می‌نشست. او چون در خود یارای مقابله با سلطان سلجوقی نمی‌دید، اطاعت او را گردن نهاد و خطبه به نام او خواند و مالی که «طغرل را راضی ساخت» پیشش فرستاد و پسر خود را به گروگان به او سپرد. طغرل از آنجا به گنجه رفت و صاحب آن امیرابی‌الاسوار نیز فرمان او را گردن نهاد و خطبه به نام او خواند. طغرل پادشاهان و امرای آذربایجان و اران را در حکومت و قدرتی که داشتند باقی گذاشت و روی به ملازگرد نهاد. ملازگرد کلید فتح آناطولی و آسیای صغیر بود و سلطان سلجوقی درنظر داشت که این کلید را به دست آورد، اما موفق نشد و به سبب «هجوم زمستان» به آذربایجان بازگشت.

طغرل پس از وقایع و حوادثی که در کتب تاریخ مسطور است در ۴۵۶ ق/ ۱۰۶۴ م وفات یافت و برادرزاده‌اش الپ ارسلان به جای او نشست و نقشه‌های درازمدت سلجوقیان را در تسلط بر گرجستان و ارمنستان و آناطولی و آسیای صغیر وجههٔ همت خود ساخت. او در ربیع‌الاول ۴۵۶ / مارس ۱۰۶۴ م از ری به آذربایجان رفت و به مرند رسید و قصد او «جنگ با رومیان» بود (ابن اثیر، حوادث سال ۴۵۶ ق). در مرند یکی از امیران ترکمان به نام طغدگین (طغ‌تگین)، که با رومیان می‌جنگید و سپاهیانی بسیار با خود داشت که با «جهاد» انس گرفته بودند و آن دیار را نیک می‌شناختند، پیش او رفت و او را به حمله به بلاد روم برانگیخت و ضامن شد که راهی مستقیم به او بنمایاند (همانجا). در این سخنِ ابن اثیر نکاتی مهم هست که آغاز مرحلهٔ نوینی در تاریخ آن منطقه شد و تغییراتی اساسی و شگرف در «ژئوپلیتیک»، یعنی سیاست منطقه‌ای و جغرافیائی پدید آورد که بعدها منجر به تکانهایی در تاریخ سیاسی عالم گردید: چنانکه می‌دانیم ملازگرد کلید فتح آسیای صغیر و سقوط نهایی دولت بیزانس و قسطنطنیه و تسلط دولت عثمانی بر بالکان و دریای سیاه و سواحل شرقی مدیترانه شد و اینها همه از آذربایجان شروع گردید. از گفتهٔ ابن اثیر برمی‌آید که پیش از آمدن سلجوقیان امیران ترکمان در آذربایجان ساکن بودند. اینان خود بایستی از سلجوقیان باشند که احتمالاً در نخستین سفر جنگی طغرل به آذربایجان به این سرزمین آمده و در آنجا سکنی گزیده بودند. انتساب این ترکمانان به غزان درست نمی‌نماید، زیرا اولاً به گفتهٔ ابن اثیر غزان پس از تاخت و تازها و قتل و غارتها سرانجام شکست یافته و از میدان بیرون رفته بودند؛ ثانیاً غزان در آن زمان هنوز اسلام نیاورده بودند، درحالی که امرای ترکمانِ ساکن در آذربایجان با رومیان «جهاد» می‌کردند. پس اینان بایستی از سلجوقیانی باشند که در نخستین حملهٔ طغرل به آذربایجان در آنجا ساکن شده بودند و در زیر پوشش جهاد و غزا (جنگ با کفّار) در طلب چراگاه و زمینهای بیش‌تر به «آناطولی» و ارمنستان و گرجستان حمله می‌کردند. عمل این امرای ترکمان جزئی از عملیات «حرکت به سوی غرب» و تصرف آسیای صغیر بود که با آمدن الب ارسلان به آذربایجان و پیوستن این امرا بدو شتابی بیش‌تر یافت. بنابراین کوچ و سکونت این امرا در آذربایجان، مخصوصاً در اطراف مرند و آذربایجان غربی، که سرپل و مبدأ حمله به دولت بیزانس بود، نخستین سکونت ترکمانان در آذربایجان است که سرانجام منجر به تغییر زبان قدیم محلی آذربایجان به زبان ترکی شد.

زبان کنونی مردم آذربایجان که زبان ترکی آذری است از لحاظ زبانشناسی با زبانها و لهجه‌های اقوام غز و ترکمانان سلجوقی قرابت دارد و تاریخ نشان نمی‌دهد که «اقوام غز» پیش از آن و در قرنهای پیش از قرن ۵ ق/۱۱ م به آذربایجان حمله کرده و در آنجا سکونت کرده باشند.

الب ارسلان در سال ۴۵۶ ق/۱۰۶۴ م از ارس گذشت و عده‌ای از بلاد گرجستان و ارمنستان و از جمله شهر مهم آنی را به تصرف خود درآورد و سرانجام در سال ۴۶۳ ق/۱۰۷۱ م به تفصیلی که در کتب تاریخ مذکور است در جنگی بزرگ امپراتور بیزانس را در ملازگرد شکست داد و این شهر را فتح کرد. با تصرف قسمتهایی از ارمنستان و گرجستان تسلط سلجوقیان بر سرتاسر آذربایجان مسلم گردید و از این تاریخ به بعد آذربایجان به دست امرای ترک اداره شد تا آنکه دولت صفوی در آغاز قرن ۱۰ ق/۱۶ م بر سرتاسر ایران و از جمله آذربایجان مسلط گردید.

در زمان ضعف سلجوقیانِ بزرگ، اتابکان آذربایجان (از اولاد ایلْدِگِز) و احمدیلیان در آذربایجان حکومت می‌کردند و هر کدام برای قانونی شمردن حکومت خود از نام پادشاهان ضعیف سلجوقی بهره می‌جستند. با حملهٔ مغول به ایران آذربایجان در فاصله‌ای که به حکومت ایلخان در آذربایجان انجامید، مخصوصاً بر اثر تاخت و تاز جلال‌الدین خوارزمشاه، صدمات فراوان دید که شرح آن در *سیرة جلال‌الدین منکبرنی* و *نفثة المصدور* زیدری آمده است.

دوران حکومت ایلخانان مغول در ایران که آذربایجان را مرکز حکومت خود قرار داده بودند و شهر تبریز پایتخت امپراتوری وسیع ایشان شده بود، عصر شکوفایی و آبادی آذربایجان است و ثروت متصرفات ایلخانی همه به آذربایجان و تبریز سرازیر می‌شد و موجب ایجاد آبادیها، بناها، کاخها و مساجد می‌گردید. مخصوصا حکومت غازان و وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی شهر تبریز را بسیار آباد و ثروتمند ساخت. اما در قرن ۸ق/۱۴ م که دوران تجزیهٔ حکومت ایلخانانِ مغول است آذربایجان از دست حکام محلی چوپانی و جلایری و دیگران آسیب فراوان دید و یک بار شهر تبریز به دست توقتمش خان که خان بزرگ «اردوی زرین» بود،به کلی ویران گردید. آذربایجان در هنگام اقتدار تیمور در اواخر قرن ۸ق و اوایل قرن ۹ق/۱۴ و ۱۵ م به دست این فرمانروای مقتدر افتاد و پس از مرگ او باز صحنهٔ تاخت و تاز گردید تا آنکه ابتداء امرای قراقویونلو و پس از ایشان امرای آق‌قویونلو (ه م م) در آذربایجان روی کار آمدند. در زمان این دو خاندان ترکمان و مخصوصا آق‌قویونلوها (اوزون حسن، سلطان خلیل و سلطان یعقوب) آذربایجان از آسایش و رفاه نسبی بهره‌مند بود تا آنکه در اوایل قرن ۱۰ ق/۱۶ م شاه اسماعیل صفوی با کمک قبایل ترکمان که در آناطولی و آذربایجان سکونت داشتند و با جاذبهٔ رهبری معنوی خویش ابتدا بر آذربایجان و بعد بر سرتاسر ایران مسلط گردید و دولتی با بنیادهای فرهنگی ایرانی خاص در درون فرهنگ اسلامی بنا نهاد.

آذربایجان در قرن ۱۰ق/۱۶ م غرصهٔ جنگها میان دولتهای صفویه و عثمانی بود. علی‌رغم لشکرکشیهای پی در پی سلاطین عثمانی و اقامت ممتد آنها در تبریز، در اواخر قرن ۱۰ق و اوایل قرن ۱۱ ق/۱۶، ۱۷ م نتوانستند بر آذربایجان مسلّط شوند. حسن سیاست شاه‌ــ طهماسب و شاه عباس اول و مهم‌تر از آن رسوخ مذهب تشیع در آذربایجان سبب شد که مردم آذربایجان اطاعت عثمانیان را گردن ننهند، امّا در زمان صفویه مسألهٔ ترکی شدن زبان مردم آذربایجان عملی‌تر و محقق‌تر گردید.

از زمان سلجوقیان که ترکمانان در آذربایجان سکنی گزیدند به حکم چادرنشینی و گله‌داری ابتدا در مراتع و چراگاههای مجاورِ دهها به زندگی پرداختند. از این رو مسألهٔ «ترکی شدن» زبان مردم آذربایجان از دهات و قصبات شروع شد. شهرها که مراکز فرهنگی بودند در برابر واقعهٔ «ترکی شدن زبان» بیش‌تر مقاومت کردند. البته این تغییر زبان از گویشهای قدیم ایرانی به ترکی آذری تغییری آرام بود و مردم بر اثر تماس مکرر با قوم غالب ترک که خصوصیات نژادی و قومی قوی‌تری داشتند به تدریج بر اثر اجبار اقتصادی و اجتماعی، نه اجبار سیاسی عمدی یا تحکم و فشار، زبان قوم غالب را آموختند و با ایشان درهم آمیختند. نظیر این حادثه در آناطولی و آسیای صغیر نیز روی داد، زیرا زبان مردم آنجا پیش از حملهٔ ترکان زبان یونانی بود. البته در آسیای صغیر شواهدی تاریخی در دست است که بعضی از امرای ترک مردم را از تکلم بغیر زبان ترکی منع کرده‌اند، اما چنین شواهدی در آذربایجان در دست نیست.

ابتدا نامهای دهات و مزارع و حتی بسیاری از کوهها و رودخانه‌ها به ترکی بدل شد. مثلاً در اسناد قدیم نام رودخانهٔ قزل اوزَنْ سپید رود یا سفید رود است، اما پس از آمدن ترکان نام آن در آذربایجان به «قزل اوزن» (رودخانهٔ سرخ) تغییر یافت. در دوران تسلط مغول بعضی از نامها مخصوصاً نام رودخانه‌ها و آبها و ییلاقها به مغولی بدل شد، مثلاً سپید رود مدتی به نام هولان موران، که ترجمهٔ مغولی قزل اوزن است، خوانده می‌شد و نام تپه‌های تخت سلیمان به «سُغورلُق» تبدیل شد که ظاهراً این کلمه ترکی می‌نماید، ولی استعمال آن از دورهٔ مغول است. همچنین جَغَتو که نام مغولی زرینه رود شد و رود تاتائو که امروز به آن سیمینه رود می‌گویند و نام آن پیش از مغول معلوم نیست و «چغان موران» (سفید رود، غیر از سفید رود معروف) و «چغان ناوور» (دریاچهٔ سفید) و جز آن.

امروز شهرهای بزرگ آذربایجان نامهای قدیم و اصیل ایرانی خود را حفظ کرده است و حتی این امر در اران و بلاد شمال ارس نیز مشهود است، اما نامهای دهات و آبادیها تغییرات کلی یافته و بیش‌تر به ترکی و به ندرت به مغولی تبدیل شده است.

در قرن ۱۱ ق / ۱۷ م یعنی از زمانی که شاه‌عباس بزرگ توانست سپاهیان عثمانی را از آذربایجان بیرون کند تا سقوط صفویه آذربایجان از آرامش برخوردار بود، به ویژه اینکه دولت عثمانی روی به ضعف نهاده بود و دیگر خطری برای آن ولایت محسوب نمی‌شد؛ اما با سقوط

صفویه و تسلط افغانان بر شرق و مرکز ایران (۱۱۲۵ ق / ۱۷۱۳ م) عثمانیان نیز آذربایجان را به موجب معاهده‌ای با دولت روس اشغال کردند (۱۱۳۷ ق / ۱۷۲۵ م) که این اشغال تا شکست قطعی آنان از نادرشاه افشار ادامه یافت (۱۱۴۵ ق / ۱۷۳۲ م). در زمان نادرشاه نیز آذربایجان میدان جنگ بود و پس از مرگ او میدان تاخت و تاز سرداران او گردید تا آنکه در اوایل قرن ۱۳ ق / ۱۹ م با تسلط آقامحمدخان و روی کار آمدن حکومت قاجار مدتی آذربایجان آرامش یافت. با مرگ آقامحمدخان در ۱۲۱۱ ق / ۱۷۹۶ م و روی کار آمدن فتحعلی‌شاه (۱۲۱۲ ق / ۱۷۹۷ م)، که آغاز تعرض دولت روس تزاری به ایران است، آذربایجان وضع حساسی پیدا کرد و مرکز جمع‌آوری قوا و اعزام به شمال برای مقابله با سپاهیان مهاجم شد. در این زمان بود که آذربایجان از لحاظ سیاسی و نظامی مهم‌ترین ایالات ایران گردید. عباس‌میرزا، ولیعهدِ فتحعلی‌شاه و فرمانده قوای ایران، آنجا را مقر دائمی خود در برابر قوای روس قرار داد. پس از رفتن او به خراسان و مرگ او، پسرش محمد میرزا که ولیعهد ایران شده بود به تبریز فرستاده شد. وی پس از مرگ فتحعلی‌شاه در ۱۲۵۰ ق / ۱۸۳۴ م در این شهر بـه سلطنت نشست. ناصرالـدین میرزا پسر او نیز کـه ولیعهد بود در آذربایجان اقامت گزید. بدین‌ترتیب تبریز ولیعهدنشین و دومین شهر ایران از لحاظ سیاسی گردید. در ۱۲۹۷ ق / ۱۸۸۰ م فتنهٔ شیخ عبیدالله کُرد در قسمت کردنشین آذربایجان و غرب دریاچهٔ ارومیه روی داد که موجب خرابی و صدمات فراوان گردید و پس از کوششهای بسیار خاموش شد.

در نهضت مشروطیت، آذربایجان پس از تهران بزرگ‌ترین کانون آزادیخواهی و جنبش ضداستبداد و خودکامگی بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ ش و اشغال آذربایجان به وسیلهٔ ارتش شوروی عده‌ای به بهانهٔ خودمختاری با پشتیبانی قوای اشغالی، آذربایجان را خودمختار اعلام کردند که در حقیقت به معنی تجزیه والحاق آن به کشوری دیگر بود، ولی مردم آذربایجان با علایق مستحکم و ناگسستنی خود به تاریخ و فرهنگ ایران ره‌آوردی را که در خارج از مرزهای کشور برای تجزیه آن تهیه شده بود، نپذیرفتند.

مآخذ: ابن اثیر، عزالدین، *الکامل*، بیروت، دارصادر، ۱۹۶۶ م؛ ابن حوقل، محمد بن علی، *صورةالارض*، لیدن، افست ۱۹۶۷ م؛ ابن خردادبه، ابوالقاسم عبدالله، *المسالک والممالک*، به کوشش میخائیل یان دخویه، لیدن، ۱۸۸۹ م؛ ابن فقیه، احمد بن محمد، *البلدان*، لیدن، بریل، افست ۱۹۶۷؛ ابودلف، مسعربن مهلهل، *سفرنامه*، به کوشش ولادیمیر مینورسکی، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، تهران، ۱۳۴۲ ش؛ ابوعلی مسکویه، احمدبن محمد، *تجارب‌الامم*، ج ۵ و ۶، به کوشش هـ ف آمدروز، قاهره، شرکةالتمدن الصناعیة، ۱۹۱۴ م؛ اصطخری، ابراهیم بن محمد، *مسالک الممالک*، به کوشش میخائیل یان دخویه، لیدن، ۱۸۹۴ م؛ بلاذری، احمد بن یحیی، *فتوح البلدان*، قاهره، ۱۳۱۹ ق؛ بندهشن، به کوشش انکلساریا، بمبئی، ۱۹۰۸ م؛ پاولی؛ *حدودالعالم*، به کوشش منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش؛ *دایرةالمعارف اسلام* (اول)؛ دیاکونوف، ا. م، *تاریخ ماد*، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵ ش؛ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع‌التواریخ*، به کوشش برزین، پترزبورگ، ۱۸۵۸-۱۸۸۸ م؛ سازمان برنامه (دفتر فنی)، *عمران منطقهٔ آذربایجان، گزارش مقدماتی*، تهران ۱۳۴۴ ش، نشریهٔ شمارهٔ ۹۶؛ طبری، محمدبن جریر، *تاریخ*، به کوشش میخائیل یان دخویه، لیدن، ۱۸۷۹-۱۸۹۰ م؛ فردوسی، ابوالقاسم، *شاهنامه*، به کوشش ی. ا. برتلس و دیگران، مسکو، ۱۹۶۶-۱۹۶۸ م؛ قمی، حسن بن محمد، *تاریخ قم*، ترجمهٔ حسن بن علی قمی، به کوشش جلال‌الدین تهرانی، ۱۳۱۳ ش؛ مستوفی، حمدالله، *نزهةالقلوب*، به کوشش گای لسترنج، لیدن، ۱۳۳۱ ق / ۱۹۱۳ م؛ مسعودی، علی بن حسین، *التّنبیه والاشراف*، به کوشش میخائیل یان دخویه، لیدن، ۱۸۹۳ م؛ همو، *مروج‌الذهب*، به کوشش باربیه دومنار، پاریس، کتابخانه ملی، ۱۹۱۴؛ مقدسی، محمد بن احمد، *احسن التقاسیم*، به کوشش میخائیل یان دخویه، لیدن، ۱۹۰۶ م؛ یاقوت، ابوعبدالله، *معجم‌البلدان*، به کوشش فردیناندوستنفلد، لایپزیک، ۱۸۶۶-۱۸۷۰ م؛ یعقوبی، احمدبن واضح، *تاریخ*، به کوشش مارتین هوتسما، لیدن، ۱۸۸۳ م؛ نیز:

Geiger, W_ *Grundriss der Iranischen Philologie*, Strassburg, 1896-1904; *Hudūd al-ᶜĀlam*, trans. W. Minorsky, London 1937; Justi, F, *Iranisches Namenbuch*, Hildesheim, 1983; Marquart, Josef, *Ērānšahr*, Berlin 1901; Minorsky, V., "Roman and Byzantine Campaigns in Atropatene", *Iranica*, University of Tehran, 1964.

عباس زریاب

II. جغرافیای طبیعی

آذربایجان شمالی‌ترین بخش سرزمینهای کوهستانی غربی ایران است، این رشته کوه به نام عمومی زاگرس (نکـ زاگرس و ایران) نامیده می‌شود. عده‌ای از جغرافیدانان آن را جزء رشته‌های زاگرس می‌دانند و چنین عنوان می‌کنند که منطقهٔ کوهستانی زاگرس سراسر مغرب و بخشی از جنوب ایران را دربرمی‌گیرد. آنها رشته‌های زاگرس را به ۲ بخش تقسیم می‌کنند: یکی در شمال غرب در فاصلهٔ بین مرز ایران و اتحاد جماهیر شوروی و ترکیه و عراق از یک طرف و خطی که از قزوین و همدان و باختران می‌گذرد از طرف دیگر و دیگری در جنوب این خط تا حدود بندرعباس (فیشر I/8)؛ عده‌ای دیگر با در نظر گرفتن واحدهای ساختمانی و زمین‌ساختی و نوع ناهمواریهای ژئومورفولوژیک تعلق آذربایجان را به رشته‌کوههای حاشیه‌ای غربی یا زاگرس مورد سؤال قرار می‌دهند (اهلرز، ۸۲). آذربایجان دارای شکلی تقریباً چهارضلعی است و زمینهای آن همه در ارتفاع نسبتاً زیادی از سطح دریا قرار گرفته‌اند. اگر از نواحی حاشیه‌ای مغان در شمال شرق منطقه و قسمتی از درهٔ رود ارس صرف‌نظر کنیم، پست‌ترین قسمت آن گودال ارومیه است که خود در ارتفاع ۱٬۲۷۵ متری از سطح دریا واقع شده است. در حدود ۸۰٪ از وسعت آذربایجان را ارتفاعات و کوهستانها به وجود می‌آورد که به وسیلهٔ جلگه‌ها و دشتهای میان‌کوهی از یکدیگر جدا شده‌اند. ارتفاعات آذربایجان در دورانهای مختلف زمین‌شناسی در نتیجهٔ چین‌خوردگی و شکست طبقات که به مقیاس وسیعی با فعالیت آتشفشانی همراه بوده، به وجود آمده است و در نتیجه آثار و خاکهای آتشفشانی در این منطقه به مراتب بیش‌تر از سایر قسمتهای ایران دیده می‌شود. ۲۰٪ بقیه آذربایجان را دشتها و جلگه‌های نسبتاً کم عارضه و کم ارتفاع دربر گرفته‌اند (نقشهٔ شماره ۱).

رشته کوههای مهم آذربایجان را می‌توان تحت عناوین زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱ ــ قره‌داغ یا قراچه‌داغ ــ ارسباران در شمال که از حوالی